

رباعیات

حکیم عمر خیام مصور

بضمیمه مقدمه در شرح حال پیچیده

(آقا میرزا محمد خان نقیسی)

۱۱ طرانت ۱۲

« مستند » فرزند شهران »

رباعیات

(حکیم عمر خیام)

مصور

با ترجمه حال حکیم

بقام آقای سعید نفیسی

محل فروش

(طهران خیابان انصاریه)

(کتابخانه و مطبعه علمی)

(بازار بین الحرمین)

(کتابخانه قاضی سعیدی)

مطبعه (فرهنگ) طهران

« ترجمه حال حکیم عمر خیام »

تألیف آقای سعید نفیسی

ترجمه احوال این دانشمند بزرگ که یکی از بزرگترین مفاخر ایران است در کتابی است جداگانه و شایسته آنست که نگارندگان سالها در آن تتبع کنند و من در این صحیفه فقط میخواهم خلاصه از آنچه بدسترس است و عامه مردم را سودمند باشد بنکارم تا خوانندگان از حقایق زندگانی او آگاه شوند .

اسم و نسب

عموماً حجة الحق خواجه امام غیاث الدین ابو القتیح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری نوشته اند شمس الدین سامی بیک در قاموس الاعلام (ترکی) اسم و نسب او را شیخ عمر خیام بن محمد ضبط کرده لقب او را در اغلب کتب

خیامی نوشته اند و در بعضی کتب خیام ضبط
گرفته اند ، در مقدمه رساله جبر و مقابله که
از مؤلفات او است « خیامی » و در بعضی رباعیات
که بوی منسوب است « خیام » ثبت شده .

✽ مولد ✽

عموماً مؤلفین مولد و مسکن وی را شهر
پشاور دانسته اند . مؤلف قاموس الاعلام مولد
وی را قریه دهك از بلوك دهستان استرآباد
پیدا کند و مؤلف کتاب « تحفۃ الشاهیه فی الهمیة »
و رالوگری خاندان است یعنی از مردم او بزرگ
ترکنار رود مرغاب و نزدیک شهر مرو رود رود .
برخی دیگر او را از قریه شمشاد از تمام
بخ شمرده اند و بعضی ولادت او را در قریه
سنگ از توابع استرآباد دانسته اند آنچه از
کتب معلوم میشود بیشتر اقامت او در پشاور

بوده و در ضمن سفرهائی بسایر نقاط خراسان
و عراق کرده است ۱

❖ ولادت ❖

تاریخ ولادت او قطعاً معلوم نیست و نیز
سال ۴۶۷ و ۴۴۰ قمری دانسته اند .

در معجم فرقه کبری

در اینکه خیام در نیمه آخر قرن پنجم
نیمه اول قرن ششم زنده گئی میکرده هیچ وجه ندارد
نیست زیرا که مورخین متفق میباشند که
سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی (۴۵۶-۸
و پسر او سنجر (۵۱۱-۵۵۲) معاصر بوده اند
و مرادات او را با بسیاری از رجال بزر
آن زمان چون امام غزالی و حسن صباح
و نظام الملک طوسی ذکر کرده اند .

طُفُولیت

مؤلفین جامع التواریخ و تاریخ استظهاری
و روضة الصفا و حبيب السیر و آشکده و وصایای
خواجه نظام الملك و اغلب از مؤلفین دیگر ذکر
نمیکنند که خیام در طفولیت شاکرد امام موفق
نیشابوری بود و در آن مکتب حسن صباح
و نظام الملك نیز با او در يك زمان بوده اند
و این سه شخص بزرگ با یکدیگر عهد کردند
که هر يك بمقامی برسند دو دیگر را نیز
شرکت دهند و چون نظام الملك به وزارت
سلجوقیان رسید عمر خیام و حسن صباح
را بخود خواند و بوعده حیویش وفا کرد
ولی حسن صباح بر او خیانت کرد و خیام
بگونه از نیشابور قانع شد این روایت را اغلب
از مستشرقین تردید کرده اند زیرا که ولادت

نظام الملک در ۴۰۸ روی داده و اگر چه ولادت
 حسن صباح و عمر خیام معلوم نیست ولی
 رحلت اولی در ۵۱۸ و رحلت دومی به اسب
 اقوال در ۵۱۷ روی داده و اگر هر دو در
 ۴۰۸ یا حوالی آن متولد شده و با نظام الملک
 تقریباً هم سن بودند لازم می شود که هر
 یک از ایشان نزدیک به صد و ده سال عمر
 کرده باشند و عمر طولانی برای شیعیان
 از این دو نفر نوشته اند .
 جمعی دیگر خیام را شاگرد امام غزالی
 شمرده اند ولی این نکته نیز بعید می نماید
 زیرا که امام غزالی در بعضی از مؤلفات خود
 بر عقاید خیام خورده گرفته است .

سوانح زندگی خیام

معلوم میشود که خیام در ضمن اینکه در
 نیشابور ساکن بوده گاهی سفرهایی به سایر

بلاد کرده است چنانکه نظامی عروضی می نویسد
 که وی در بلخ در کوی برده قروشان ملاقات
 کرده و شهر زوری نوشته است که در اصفهان
 کتبی را هفت بار بخواند و در رجعت
 بنیشابور آنرا از برداشت از این قرار به
 اصفهان نیز رفته و نیز او نوشته که روزی
 بساطان سنجر وارد شد و مؤلف تذکره
 دولشاهی ذکر کرده است که با سلطان سنجر
 بر یک تخت می نشست و چون پایتخت سنجر
 در مرو بوده میتوان احتمال داد که خیام
 به مرو هم رفته است چنانکه نظامی عروضی هم
 در حکایت حکم کردن خیام و اختیار نهمی
 او در شکار رفتن پادشاه همین نکته را ذکر
 میکند و ابن قفطی نگاشته است که چون مردم
 بر عقاید او خرده گرفتند بنیارت کعبه بر رفت

باز بنده اهل تمام برو جمع شدند و از آنجا دوباره به نیشابور باز گشت .

﴿ اخلاق ﴾

اغاب از مورخین و مؤلفین هم عقیده اند
چنانکه خیام حکیمی گوشه نشین و قائم بوده
چنانکه نظام الممالک خواست در دربار پادشاه
او را جای دهد و وی نپذیرفت و به گوشه
در نیشابور قناعت کرد و نیز معلوم میشود که
شخصی هزل و بزه گوی بوده چنانکه مؤلف
آثار البلاد نوشته است که یکی از فقهای هر روز
پیش از برآمدن آفتاب به خانه او می رفت و
از او درس حکمت میگرفت و پس از آن در
مسافلی از وی بد میگفت روزی خیام جمعی
طبال و بوق زن مجرمانه بخانه خود دعوت
کرد و چون بامدادان آن ققیه بهشت هر روز
نیشابور می بر - - -

نزد وی آمد طبیب و بوق زن را گفت که
 بزدند و بدیدند و چون مردم گرد آمدند
 آن فقیه را نشان داد و گفت وے هر روز
 بهمین وقت نزد من آید و از من حکمت
 آموزد چون از اینجا برود مرا به بدے
 یاد کنند . مؤلف کتاب تاریخ الفی و
 نگارنده احسن القصص ذکر کرده اند که در
 نیشابور مدرسه کهنه بود که آنرا تعمیر میکردند
 و خری که بار میکشید بمدرسه داخل نمی شد
 خیام برابر او رفت و آن رباعی معروف را
 بخواند و خسر داخل مدرسه شد ، چون
 از او سبب پرسیدند گفت روح مدرس این
 مدرسه در خسر حلول کرده است و چون
 بدانست که من او را شناختم در شرم شد
 و نتوانست داخل نشود .

صاحب تاریخ الفی مینویسد که خیام در نشر
علوم صنعت داشته است و شهر زورسے نوشته
است که بدخوی و تنک حوصله بوده و در
تصنیف و تعلیم بخل مبرور زبده است

﴿ عقاید و افکار ﴾

مؤلف تاریخ الفی خیام را صاحب مذهب
اناسخ میداند . ابن قفطی مینویسد که به تظہیر
حرکات بدنی برای تنزیہ نفس انسانی کوشش
میکرد و سیاست مدنی را بر قواعد یونانی لازم
میشمرد و همین جہت صوفیان او را از خود
میدانند . نظامی عروضی نگاشته است کہ
احکام نجوم میکرد ولی در نجوم اعتقادی نداشت .

﴿ معلومات ﴾

خیام در زمان خود جزو مشاہیر علماء
بوده و در اغلب از علوم دست داشته است .

در نجوم از سر آمدان بوده چنانکه ابوالفرج
مورخ مینویسد که نظام الملک خيام را منجم
دربار کرد . شهرستانی نوشته است که در
علوم یونانی عارف کامل بوده .

مؤلف تاریخ الفی او را از پیشوایان
حکمای خراسان شمرده و مینویسد که او را
در حکمت غریب به مرتبه ابوعلی سینا شمرده
اند . زکریا بن محمد قزوینی گوید انواع
حکمت مخصوصاً ریاضات را خوب میدانست .
شهر زورے او را در حکمت و فقه و
لغت و تواریخ عالم میشمارد و گوید وزیر
عبدالرزاق مشکلی در آیه از قرآن داشت که
غزالی آنرا حل نمیتوانست کرد چون خيام
وارد شد آن مشکل را بگشود چنانکه غزالی
او را تحسین کرد و حکایتی از مهابت او در

کودکی سلطان سنجر نقل میکنند که سنجر
به آبله مبتلا بود و از اینجا معلوم میشود که
خیام در طب نیز عالم بوده است .

رحلت

در تاریخ وفات خیام اختلاف است از ۴۹۸
تا ۵۱۷ ضبط کرده اند . قطعاً تاریخ ۴۹۸
صحیح نیست زیرا که نظامی عروضی مینویسد
که او را در سال ۵۰۸ در باغ ملاقات کرده
و بعضی بسال ۶۱۵ نوشته اند و این تاریخ
حتماً غلط است زیرا که خیام قطعاً از مردم
قرن ششم بوده و عمر او اینقدر طولانی نشده
است که در اوایل قرن هفتم رحلت کند و
معاصرینی که برای او نموده اند همه در
اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده اند و
صحیح ترین تاریخ رحلت او ظاهراً همان

سال ۱۷۵۰ است .

﴿ آثار خيام ﴾

(۱) رباعیات فارسی که مشهور و در تمام
ممالک رایج است

(۲) اشعار عربی که در بعضی از کتب
از او نقل کرده اند که ۱۹ بیت از قطعات
مختلف است

(۳) رساله جبر و مقابله عربی که در ۱۸۵۱
میلادی در پاریس بتوسط ویکه Woepcke
بطبع رسیده

(۴) رساله در شرح مالشکل من مصادرات
اقلیدس (که نسخه از آن در کتابخانه لیدن
Leyden از بلاد هلاند موجود است

(۵) رساله در طبیعیات (که شهر زوری
باو نسبت داده) .

(۶) رساله در وجود فارسی که بنام قنبر
الملک ابن مؤید تألیف کرده است (۹۰)
نسبت شهر زوری .

(۷) رساله در کلیات وجود فارسی (که نسخه
از آن در کتابخانه موزه بریتانی در لندن
British Museum موجود است) .

(۸) رساله در کون و تکلیف (که شهر
زوری آنرا نسبت میدهد)

(۹) رساله فی الاحتمال لمعرفة المقدار الذهب
والفضة فی جسم مرکب منهما (که نسخه از آن
در کتابخانه گوتا Gotha از بلاد آلمان
موجود است) :

(۱۰) رساله لوازم الامکانه (که تاریخ لغی
باو نسبت داده)

(۱۱) رساله در بیان زیج ملکشاهی (که

شیخ عبدالواحد در شرح سی فصل با و
نسبت میدهد (

(۱۲) ترجمه خطه این سینا از عربی به
فارسی که نسخه از آن در طهران موجود
است یکی در کتابخانه موقوفه مدرسه ناصری
و دیگری در کتابخانه فاضل محترم آقاي
حاج سید نصرالله تقوی .

❖ زیج ملکشاهی ❖

چون در زمانهای قدیم در سالهای عرفی
که مردم میگرفته اند کیسه را که آخر
هر سال میبایست محسوب دارند بحساب نمیاوردند
بهرور نوروز از اول فروردین و اول بهار
عقت افتاده بود و در زمان سلطنت ملکشاه
سلجوقی نوروز مصادف شده بود با ۱۳ حوت
لهذا پادشاه مزبور در صدد اصلاح تقویم
برآمد و جمعی از منجمین آن زمان را

باین کار گماشت و از آن جمله خیام و
ابوالمظفر با امام مظفر اسفراجه‌ی و میمون
بن نجیب واسطی بودند و منجمین مشهور
کبیسه دقیمی در دست کردند که اول سال
نو روز را ثابت نگاه دارند . اول این
تقویم را در ۱۰ رمضان ۴۷۱ هجری قمری
مطابق با ۱۰۷۹ میلادی قرار دادند که اسم
تاریخ جلالی معروف شد و این زیج در میان
منجمین با اسم زیج ملکشاهی مشهور است .

❦ مزار خیام ❦

نظامی عروضی در چهار مقاله مینویسد
که در سال ۵۰۶ در شهر ریخ در کوچه
برده فروشان و در برای امیر بو . . . خواجه
امام عمر خیام را به صاحبیت خواجه امام
مظفر اسفرازی ملاقات کردند و در آن مجلس از
حجة الحق عمر شنیده است که کسورش .

جائی خواہد بود کہ سالی دوبار درختان بر
 آن گل افشانی کنند و چون در سال ۳۰ ه
 به نیشاپور رفته است چند سال از مرگ خیم
 گذشته بود و زیارت خاک او به گورستان
 حیرہ شدہ و طرف چپ پای دیوار باغی مزار
 حکیم را زیارت کردہ و مینویسد (درختان
 امروہ و زرد آلو سر از آن باغ بیرون
 کردہ و چندان برک شکوفہ برخاک آویختہ
 بود کہ خاک او در زیر گل پنهان شدہ بود
 و مرا یاد آمد آن حکایت کہ بہ شهر بلخ
 از او شنیدہ بودم گریہ بر من افتاد کہ در
 بسط عالم و اقطار رج مسکون او را هیچ
 جائے نظیری نمیدیدم)

اما حال کنونی آن تربت شریف بطوری
 کہ ادیب محترم شاہزادہ محمد ہاشم میرزا

افسر نماینده خراسان و یکی از نیکوکاران
آن مزار شریف بیان میکنند بدین قرار است :
تقریباً در چهار هزار و پانصد متری (سه رزم
فرسخ) جنوب شرقی نیشابور فعلی در خیابانهای
نیشابور قدیم و متصل به خرابه شهر شایخ بقعه
امامزاده محمد و حروق و اقصی است که برادر امام
هشتم باشد. این بقعه را سلطان حسین ساخته اند
و در سال ۱۰۳۱ شاه عباس زرک بنای آن را
تمام کرده است . صحن این بنا محوطه بزرگی
است نزدیک به سی هزار ذرع که بقعه
امامزاده در میان آن واقع شده و از دو
طرف دو ایوان دارد . در ایوان چپ قبر
خیام واقع است که در میان طاق نما های
ایوان واقع شده . سنگی بر سر مزار او
نیست که علامت قبر باشد ولی از قدیم همیشه

در میان اهالی نیشابور معروف بوده که مزار
 خیم آنجا است . بنای امامزاده از آجر و
 کاشی و بنای طاق نما ها و ایوان ها از آجر
 است . در زمانی که شاهزاده افسر رئیس
 اوقاف نیشابور بوده بامراو از موقوفه امامزاده
 از سه طرف دیگر طاق نما دیواری با آجر
 بنا کردند و در وسط آن بنا مزار خواجه
 امام عمر خیم واقع شد و فعلاً نیز اداره معارف
 و اوقاف نیشابور مشغول تعمیر آن است بنائ
 فعلی در ریاست اوقاف شاهزاده افسر در
 سنوات ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قمری
 بتدریج فراهم شده است . اما روی مزار قدیم
 گچ کاری است که پیدا است از زمان های
 قدیم باقی مانده .

﴿ رباعیات خیام ﴾

معلوم میشود که رباعیات خیام از همان
زمانهای قدیم معروف و رایج بوده چنانکه
شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصادالعباد
که در سال ۶۲۰ یعنی صد و سه سال پس از
رحلت خیام تألیف شده است بعضی از آنها
را ذکر کرده است . اما قدیمترین نسخه های
رباعیات یکی نسخه ای است که آن را بسال
۷۲۱ منسوب کرده اند و بتوسط دکتر فردریخ
روژن *Frederich Rozen* مستشرق آلمانی
در مطبعه کاریانی برلن بسال ۱۳۰۴ شمسی
بطبع رسیده وای تاریخ تحریر آن مجهول
می نماید مگر اینکه از روی نسخه دیگری
نوشته شده باشد که آن را در ۷۲۱ نوشته اند
پس از آن نسخه دیگری که ظاهراً قدیمترین

نسخ خطی موجود است نسخه ای است که
 در کتابخانه بودلین Bodleian Library در
 شهر اکسفورد Oxford از بلاد انگلستان
 موجود است و سال ۸۶۵ هجری نوشته شده
 و ۱۸۵۰ رباعی از خیام دارد . پس از آن
 نسخه های خطی و چاپی رباعیات خیام به
 قدری است که از شماره بیرون است و حتی
 نسخه های چاپی آن را هم احصا نمیتوان کرد
 چاپهای مختلف آنچه من اطلاع دارم بدین
 قرار است : کلمکتبه ۱۲۵۲ - طهران
 ۱۲۷۸ - تبریز ۱۲۸۵ - لکنه ۱۲۷۵ -
 لکنه ۱۲۹۵ - لکنه ۱۳۰۰ - لکنه
 ۱۳۰۱ - لکنه ۱۳۱۲ - بطور بورغ ۱۳۰۶
 - طهران ۱۲۸۳ - طهران ۱۳۱۳ - طهران
 ۱۳۲۰ - بمبئی ۱۳۱۲ - طهران چاپ بروخیم

۱۳۴۲ - طهران چاپ کتابخانه شرق ۱۳۴۲
 - استانبول ۱۳۲۴ - بمبئی ۱۳۱۲ - بران
 ۱۳۰۴ شمسی - والته این صورت در برابر
 آنچه هست و تعیین آن بازحمات و مشقات
 فراهم میشود اندك در مقابل بسیار است -
 در نسخه های قدیم عده رباعیاتی که
 باسم خيام ثبت کرده اند از ۲۵۰ الی ۳۰۰
 است و هرچه بزمانهای حاضر نزديك ميشويم
 عده رباعیات منسوب به خيام بیشتر است و
 در این بین واضح میشود که هر روز یکمده
 رباعیات را که از ديكران است به خيام
 نسبت میدهند . تا بحال نزديك پنجاه رباعی
 به خيام نسبت داده اند ولی محققین از میان
 این عده کمتر فقط ۲۰۰ الی ۳۰۰ رباعی
 را از گفته خيام میدانند .

دو نفر از اجله مستشرقین اروپا در این باب تحقیقات مهم کرده اند : اولی مستشرق شهیر دانمارکی استاد آرتور کریستنسن Arthur Christensen است که در رساله جداگانه بزبان فرانسه موسوم به (تحقیقات در باره رباعیات عمر خیام) Recherches sur les Ruba'iat de Omar Khayyame در این باب بحث کرده و دومی مستشرق شهیر روسی استاد والتین ژو کو فسکی Valen in S. Joukovsky مرحوم است که در کتابی موسوم به (المظفریه) که مجموعه ایست از مقالات مستشرقین روسی به مناسبت سال بیست و پنجم نصب بارون ویکتور روزن Baron Victor Zosen معلم السنه شرقی در دارالفنون بطرزبورغ مقاله در این باب نوشته و هر دو

بعضی از رباعیات دیگران را که به خیام نسبت داده اند بیان کرده اند .

ژوکوفسکی ۸۲ رباعی منسوب به خیام را ذکر میکند که از شعرای مخنلف از قبیل عطار و نجم الدین رازی و حافظ و نصیر الدین طوسی و عبدالله انصاری و رضاء الدین و ابن سینا و انوری و جلال الدین باخنی و همی باخنی و مجدے همگر و طالب آملی و سراج الدین قهرے و مغربی و فخر رازے و شاهي و عاکفی و محمد حسن خان و شاه نعمت الله ولی و کمال اسمعیل و اثیر الدین و سیف الدین باخزری و ابوالسعيد ابوالخیر و شیخ الحسن خرقانی و شاه سبحان خوافی و افسال الدین کاشانی و سنائی است .

از آن زمان رباعیات دیگرے نیز از

سلمان ساوجی و مشتاق اصفهانی و غیره بخیم
نسبت داده اند و اینک اگر شخص بخواهد
از میان آن پنج هزار رباعی آنچه را که
متعاقب بدیگران است بیرون آورد رساله
جددانه و تتبع در دواوین اغلب از شعرا
لازم است . بدون شك میتوان گفت تا بحال
هرچه رباعی در دیوان این و آن یافته اند
که مضامین آن بگفته خیام شبیه بوده است
آنها با اسم خیام چاپ کرده اند و این نکته
هم نازگی ندارد چنانکه در همان نسخه خطی
۸۶۵ که تا بحال ظاهراً قدیمیترین نسخه های
موجود شناخته شده رباعیات هست که در
دیوان بعضی شعرا دیده میشود . پس آنچه
را با اسم خیام معروف کرده اند نمیتوان از
گفته خیام دانست .

عمر خیام در خارج از ایران

میتوان گفت که خیام در تمام ممالک عالم مشهور است . شهرت فوق العاده او بواسطه رباعیات است که همسایین مخصوص بخود دارد و این مضامین منحصر چنان دل انگیز است که هر زبان ترجمه شده اهل آن زبان را شیفته کرده است . از زبانهای ملل متمدن امروز کمتر زبانی است که ترجمه ها یا ترجمه از رباعیات خیام در آن نباشد . شهرت خیام در اروپا قدیم است و از نیمه اول قرن هجدهم میلادی شروع شد . اول کسیکه خیام را در اروپا معرفی کرد مستشرق مشهور دکتر توماس هاید *thomas Hyde* بود که در کتاب خود موسوم به «مذهب ایرانیان قدیم» *Veterum persarum*

Religio بعضی رباعیات خیام را بزبان لاتین
ترجمه کرده در اوایل قرن هجدهم سرگورازله
Sirgore Ouselly انگلیسی اولین ترجمه
از رباعیات خیام را نشر داد . در ۱۸۱۸
Baron Von گشتال Hammer-purgstall
مستشرق اطریشی در کتابات خود موسوم به
(تاریخ ادبیات ایران) Geschichte dersehonnen Redehunste
persilns بعضی رباعیات خیام را به آلمانی
ترجمه کرده در ۱۸۲۷ فرد ریخ رو کرت
Erderich Ruckert در کتاب موسوم به
(صرف و نحو شعر و معانی بیان فارسی)
GrgminatikgoetikundRhetotikdespersee
بعضی اشعار خیام را با استشهاد آورده ولی
کسیکه خیام را در تمام اروپا معروف کرد

ادوارد بیلز کول Edward Byles Cowell
 انگلیسی رئیس مدرسه سانسکریت Manuscript
 College کلمکته بود که اغلب از شعرا
 ایران قدیم را معرفی کرده است و
 مخصوصاً راه شهرت بزرگسی برای
 قراهم آورد و ادوارد فیتز جرالده Edward
 Fitz Gerald شاگرد خود را با افکار
 آشنا ساخت . ادوارد فیتز جرالده از شعرا
 خوب انگلیسی بود مضامین خیام به
 انگلیسی ترجمه کرد . شاعر مزبور
 رباعی خیام را با انگلیسی آورد و در
 کوچکی که فقط ۲۵۰ نسخه از آن چاپ
 کردند و در ۱۸۵۹ توسط کواریچ Quairich
 کتابفروشی در لندن چاپ کرد و حتی اسم مولف
 هم نداشت . این رساله کوچک را با ویر

آنکه بیش از يك پنه Penny (تقریباً چهار شاهی به پول امروز ایران) قیمت نگذاشته بودند کسی نتخرید و مترجم آن مأیوش نشد و حتی بروز نداد که موافق آن رساله اوست و مدتها کسی نگارند او را نمیشناخت و حتی کارایل Carlyle نویسنده و منفکی معروف انگلیسی که از دوستان قلیز جبرالد بود تا چهار ده سال بعد نمیدانست که مترجم رباعیات قلیز جبرالد بوده است. بالاخره کم کم این رساله معروف شد و امروز نسخه های آن که در روز نخستین بیش از چهار شاهی قیمت داشت با قیمتی خرید و فروش میشود که قضاوانگران درجه اول میتوانند نسخه از آن داشته باشند. چاپهای مختلفی که از ترجمه

های فیتز جرالده تا بحال در انگلستان و
 امریکا انتشار یافته از شماره خارج است و
 ناجائی که من اطلاع دارم تا کنون سی چاپ
 مختلف از ترجمه فیتز جرالده میتوان باسم
 و رسم اشاره کرد و البته اطلاع من در این
 باب بسیار ناقص است و اگر کسی احصا
 کنند در هر سال چاپ تازه این کتاب
 خواهد یافت . خواننده در انگلستان و
 امریکا نیست که ترجمه فیتز جرالده را
 نخوانده باشد و حتی نقاشان معروف مثل
 ادموند دولاک Edmund Dulac و برای
 رباعیات خیام کشیده اند که شاهکار هاست
 نقاشی است . شهرت خیام در انگلستان باعث
 شد که سایر معانیك اروپا به مقام وی پی
 بردند ابتدا از ترجمه انگلیسی فیتز جرالده

بسیار زبانهای اروپائی نقل کردند و پس از آن مستقیماً از فارسی ترجمه کردند .

ترجمه های انگلیسی

پس از فیتز جرالده مترجمین دیگر آمده اند که معارف آن ها بدین قرارند ،
 وینفیلد Whinfield جونسن C.A. Johnson
 لویزا کستلو Lonsia C. Costello جون کارلر
 John L. Garner ادوارد هرالن Edward
 Heron-Allen جون پاین John Payne
 تانهسکل دوئل Nathon Haskell Doyle شرویسل
 Q. A. Shrubsole ماک کرئی Justin H.
 Mac Crathy

ترجمه های فرانسه

Charles Grolleau نیکول گرولو
 Fernand Henry فران هانری

لاسکاریس Lascaris ژان مارک برنار Jean-Marc
 Bernard شارل سبیلای Charles sibleigh روژه کرنا
 Roger Cornay رو بر دلپوک Robert Delpenck
 ژول دو مارتولد Jules de Marthold فرانز توسن
 Franz Toussaint

ترجمه های آلمانی

هامرپورگشتال Hamner - Furgstall فن شاک
 A. F. Von Shaek بودنشتند F. Bodnnstebt
 فردریش رو زن Fredrich Rosen ولف A. Volif

ترجمه ایتالیائی

پیتزی J. pitzzi در کتاب موسوم ۹
 Storia della poesia (تاریخ شعر ایرانی)
 Persisna دیوگاری V. Rugarli

ترجمه مجارستانی

Bela Harach بلا هاراش

ترجمه اسپانیولی

Vioes Pastor ویوس پاستور

ترجمه روسی

توسط اومف Oumoff در کتاب موسوم
به « شعرای غزل سرای ایرانی » و ترجمه
جدیدی که تاردف tardoff قنصول فعلی
دولت شوروی در اصفهان شروع کرده است

ترجمه عربی

ودیع بستانی - محمد سباعی و آقای سید
احمد نجفی مقیم طهران نیز ترجمه غزائی
بشهر عربی شروع کرده است

ترجمه ترکی

دکتر عبدالله جودت - رضا توفیق و

حسین دانش

ترجمه های دیگر

گذشته از زبانهای که اشاره کردم
رباعیات خیام به ارمنی و گرجی وارد و گجراتی
ولهستانی و دانمارکی و لاتینی و بعضی زبانهای
دیگر نیز ترجمه شده است که از اسم مترجمین
آن اطلاعی درست ندارم و از جمله این ترجمه
هاست آن به ارمنی ترجمه ای است که آقای
میرزا یانس در طهران کرده و دو سال پیش
بطبع رسانده است .

مقالات و کتب در باب خیام

تألیفات مؤلفانی که در باب خیام بزبانهای

بیگانه شده است نیز قابل شماره نیست آنچه
من توانسته ام احصا کنم بسی و پنج مقاله و
رساله و کتاب می توان اسم برد که در حق
او نوشته شده و گذشته از آن مقالاتی که
در دایرة المعارفها و جراید و مجلات در باب او
نوشته اند نیز از شمار برون است .

انجمن عمر خیام

در سال ۱۸۹۲ میلادی در لندن انجمنی باسم
«کلوپ عمر خیام» Omar Khayyam Club
تأسیس کردند و جمعی کثیر از فضلا و ادبا
و رجال انگلستان در تأسیس آن شریک
بودند و در سال ۱۸۹۳ انجمن مزبور با
تجلیل و احترام دو بوته گل سرخ بر سر قبر
فیتق جبرالد منرجم خیام نهاد و تخم آن

بوته ها را از مقبره خيام از نیشابور آورده بودند. رواج فکر خيام در انگلستان و امريكا بدرجه ايست كه از زمان فيتزجيرالد به بعد عده كثير از شعرا و نويسندگان انگليسي به سبك و به مضامين خيام آثاري گذاشته اند و در ادبيات انگليسي سبك جديدی پديد آمد. اسم « ادبيات عمری » و در شعر طریقه جديدی پيدا شده به اسم « رباعیات »
 Quatrains یا Rubaiyat

*
 * *

در باب مزار خيام اين نکته را فراموش شده نبايد گذاشت كه آقاي سردار ساعد حكمران نيشابور چنانكه مؤلفين هميشه گفته اند نيزيكي از نيكوکاران آن تربت

شریف است چنانکه سال گذشته زائرین
 خيالك خيام را نعمتی بخشود و بدستیارے
 فقرای دارالمساکین نیشابور راهی را که از
 شهر به مزار خيام میرود ساخت چنانکه آن راه
 امروز قابل عبور انومبیل است و نزدیک
 هشتصد تومان کسر خرج این بریه را از
 کیسه مبرات خویش پرداخت و از این حیث
 ستایش گران خيام را حق است که او را
 همیشه یاد کنند

* *
 *

در تقریظ از گفته خيام سخن بسیار
 است ولی بهتر از آن چیزی نیست که
 مجبوراً بسنخان دل انگیز خود امام عمر
 خيام قدس الله روحیه العزیز باز گفته‌ام که لطف

سخن او بهترین معرف گفتمان وی است
و از آنچه گویندگان کثیر در تحسین اشعار
او گفته اند و کراراً در اوراق ثبت افتاده
است با احترام از اطباء خود دار می‌کنم
و فقط قطعه را که شاهزاده افسر در سال ۱۳۴۴
در یکی از مراحل زیارت خید در سر آوست
عزیز او سروده است و دارای مضمونی لطیف
و بدیع است (چنانکه آگاهان بی‌میلند)
خیرالختام این سطور قرار می‌دهیم .



جهانی ستایند خیام را
 که اندیشه‌ها بی کم و کاست گفت
 پسندید هر چیز را در جهان
 نترسید از هیچ کس راست گفت
 دل عالمی را بشعری برد
 چرا چون دلش هر چه میخواست گفت

طهران ۱۵ اسفند ماه ۱۳۰۵

« (سعید نقیسی) »





رباعیات (حکیم عمر خیام)

(۱)

آمد سحرری ندا ز میخانه ما
کای رند خرابانی دیوانه ما
برخیز که بر کنیم پیمانه زمی
زان پیش که بر کنند پیمانه ما

✓ (۲)

این دهر که بود مدتی منزل ما
نامد بجز از بلا و غم حاصل ما
اقموس که حل نگشت یک مشکل ما
رفتم و هزار حسرت اندر دل ما

(۳)

بر خیز و بیا بسا برای دل ما
حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
یا کوزه می یار تا نوش کنیم
ز آن پیش که کوزه ها کنند از گل ما

(۴)

چون عهده نمیشود کسی مرد را
حالی خوش کن تو این دل شیدا را
می نوش نور ماه ای ماه که ماه
سیار بتابد و نیاید ما

(۵)

چون مرده شوم باده شوئید مرا
تا قین ز شراب و حام گوئید مرا
خواهید که روز حشر جوئید مرا
از خاک در ماسکده پوئید مرا

(۶)

ساقی قدحی که کارساز است خدا
در رحمت خود بنده نواز است خدا
می خور بهار بار طاعت مفروش
کن طاعت خلق بی نیاز است خدا

(۷)

قرآن که مبین کلام خوانند او را
گه گاه نه بر دوام خوانند او را
بر گرد پیاله آیتی روشن هست
کاندر همه جا مدام خوانند او را

(۸)

گرمی نخوری طعنه مزین مستانرا
گردست دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر بدین کنی که من می نخورم
صد کار کنی « می غلامت آنرا



(۹)

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طریخانه خاک
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

(۱۰)

باطل میگفت ماهی در آب و تاب
باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت که چون من و تو گشتیم کباب
دنیا پس هرک ما چه دریا چه سر آب

(۱۱)

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
آید ز تراب چون روم زیر تراب
گر بر سر خاک من رسد مضموری
از بوی شراب من شود مست و خراب



(۱۲)

روزی که بدست بر نهم جام شراب
وز غایت خرمی شوم مست و خراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب
زین طبع چو آتش و سحتهای چو آب

(۱۳)

روزی که دوماهتست میخورم ناپ
کین عمر گذشته را نیابی در یاب
دانی که جهان رو به خرابی دارد
تو نیز شب و روز زمی باش خراب

(۱۴)

مائیم نهاده سر بفرمان شراب
جان کرده فدای لب خندان شراب
هم ساقی ماحاق صراحی در دست
هم بر لب ساغر آمده چنان شراب

(۱۵)

ما و می و معشوق در این کنج خراب
جان و دل و جامه در رهن شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و ز آتش و آب

(۱۶)

آن به که در این زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که بجمادگی ترا تکیه بر اوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

(۱۷)

آن قصر که بهرام از او جام گرفت
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیو سے که چگونگی گور بهرام گرفت

(۱۸)

این آمد و باز بر سر سبزه گریست
 بی باده گلرنك نمی باید زیست
 این سبزه که امروز تماشا گه ماست
 تا سبزه خاك ما تماشا گه کیست

(۱۹)

از گردش چرخ هیچ مفهوم نیست
 جز رنج زمانه هیچ موهوم نیست
 هر چند بکار خویش در مینگرم
 عمری بگذشت هیچ معلوم نیست

(۲۰)

از من رمقی بسعی ساقی مانده است
 وز صحبت خلق بی وفائی مانده است
 از باده دوشین قدحی بیش نماند
 از عمر ندانم که چاقوی مانده است

(۲۱)

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست
گفتن توان ز آنکه وبال پر ماست
چون نیست در این مردم نادان اهلی
توان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

(۲۲)

اکنون که گل سعادتمن بار بار است
دست تو ز جام می چربی کار است
می خور که زمانه دشمنی غدار است
در یافتن روز چنین دشوار است

(۲۳)

امروز ترا دست رس فردا نیست
و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم اردلت بیدار است
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

(۲۴)

این گنبد لاجوردی زرین طشت
 بسیار بگشتست و دگر خواهد گشت
 یکچند ز اقتضای دوران قضا
 ما نیز چو دیگران رسیدیم و گذشت

(۲۵)

این خاكره از خواجه بخاری بوده است
 در وقت خود او بزرگواری بوده است
 هر جا كه قدم نهی یقین میندار
 كاندست کریم شهبازی بوده است

(۲۶)

اے آمده از عالم روحانی نقت
 حیران شده در بنج و چهار و شش و هفت
 می خور که ندانی از کجا آمده ای
 خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت

(۲۷)

اے پیغمبر این جسم و جسم هیت چست
وین ظالم نه سیه ر قم هیت چست
دریاب که در کشاکش موت و حیات
وا بستۀ یک دمیم آلهم هیت چست

(۲۸)

ایزد چو گل وجود مامی آراست
دانست ز فعل ماچه بر خواهد خواست
بی حکمش نیست هر گناهی که مر است
بس سوختن روز قیامت ز کجاست

(۲۹)

ای جرخ فلک خرابی از کینه نست
بیداد گری عادت دیرینه نست
ای خاک ا گر سینه تو بشکافتند
بس گوهر قیمتی که در سینه نست

(۳۰)

ایدل چو نصیب تو همه خون شدنت
احوال تو هر لحظه دگر گون شدنت
ایجان تو بدین بدن چه کار آمده ای
چون عاقبت کار تو بیرون شدنت

(۳۱)

این کوزه چو من عاشق زاری بود است
در بند سر زلف نگارے بودست
این دسته که در گردن او می بینی
دستیست که در گردن یاری بودست

(۳۲)

این کهنه رباط را که عالم نامست
آرامگه ابلق صبح و شامست
بنمیت که وامانده صد چشمید است
قصریست که تکیه گاه صد بهرامست

(۳۳)

ای وای بر آن دل که در او سوژی نیست
سودا زده مهر دل افروز می نیست
روزی که تویی عشق بسرخواهی برد
ضایع تر از آن روز ترا روزی نیست

(۳۴)

ایدل چو زمانه می کنند غمناک
نا گه برود ز تن روان باکت
بر سبزه نشین خوش بزم روزی چند
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت

(۳۵)

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این جوهر تحقیق بافت
هر کس سخنی از سر سودا گفت
ز آن روی که هست کس نمیداند گفت

(۳۶)

ایمرد خرد حدیث فردا هوس است
 در دهر زدن لای سخنها هوس است
 امروز چنین هر که خردمند کس است
 داند که همه جهان چنین يك نفس است

(۳۷)

ایساقی از آن می که دل و دین من است
 بر کن فدحی که جان شیرین من است
 گر نیست شراب خوردن آئین شما
 معشوقه بجام خوردن آئین من است

(۳۸)

با باده نشین که ملک محمود داینست
 وز چنك شنو که احسن داود اینست
 از المده و رفته دگر یاد مسکن
 خوشباش که از وجود مقصود داینست

(۳۹)

بر خیز و بده باده چه جای سبخن است
 کامشب دهن تڭ نوروزی من است
 مارا چورخ خویش می گلسگون ده
 کاین تو به من چوزلف او پرشکن است

(۴۰)

برتر ز سپهر خاطر م روز نخست
 لوح و قلم و بهشت و دوزخ میجست
 پس گفت مرا معلم از راه درست
 لوح و قلم و بهشت دوزخ با نسب

(۴۱)

بر چهره گل شبنم نوروز خوش است
 در صحن چمن روی دل آفرین خوش است
 از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست
 خوش باش ز دی که گوئی که امروز خوش است

(۴۲)

بر کف می لعل و زلف دلدار بدست
 بر طرف چمن کند باقبال نشست
 می نوشد و از دور فلک ندیدش
 و آنگاه شود ز باده عشرت مست

(۴۳)

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت
 اندر همه آفاق بگشتیم و نگشت
 از کس نشنیدیم که آمد زین راه
 راهی که برفت راه رو باز نگشت

(۴۴)

پیش از من و نوالیل و نهاری بودست
 گردنده فلک ز بهر کارے بودست
 زینهار قدم بخاک آهسته نهی
 کان مردمک چشم نکاری بودست

(۲۰)

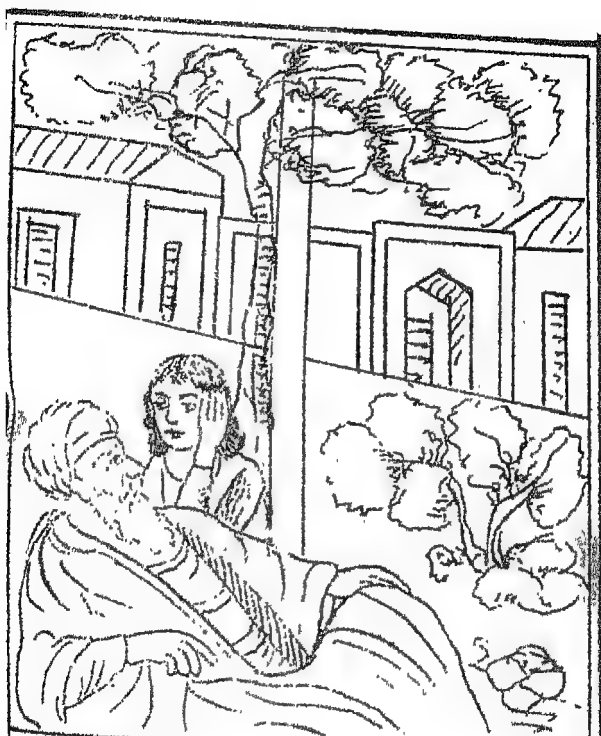
تاکی ز چراغ مسجد و دود کشت
تا کی ز زبان دوزخ و سود بهشت
رو بر سر لوح بین که استاد قضا
روز ازل آنچه بودنی بود نوشت

(۴۶)

تا هشیارم طرب زمین بتهاد است
ور مست شوم از خردم قصاصت
حالیست میان مستی و هوشیارے
من بنده آنکه زندگانی آنست

(۴۷)

تا باز شناختم من ای یارے ز دست
این جو ~~مهر و مایه~~ مرادست بیست
افسوس که سبب خواهند نهاد
سمریکه موای من و معشوق گذشت



با این همه مستی از تو هشیار تریم
انصاف به که کدام خوشنودار تریم

ای مستی شهر از تو پرگار تریم
تو خود را کس از بنور و ایمان تریم

(۴۸)

نا چند زنم بروی دریا ها خشت
نومید نیم چوبت پرستان ز کنشت
زین پس من و سیحبر جوانان کنشت
می خواهم ودهشوقه چه دوزخ چه بهشت

(۴۹)

تر کب پیااله را که در هم پیوست
بشکستن آن کجا روا دارد مست
چندین سروساق نازنین و کف و دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست

(۵۰)

جایمی و مئی و سافائی بر لب کشت
این جمله مرا نقد و ترا نسیم بهشت
مشتو سخن بهشت و دوزخ از کس
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۵۱)

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
 هرگز دیدی کسی که حاوید بزیست
 این يك نفسی که در امت ساریتست
 با ساریتسی ساریتسی بایستد زیست

(۵۲)

چون چرخ بکام يك خردمند نگشت
 خواهی توفاك هفت شمر خواهی شدن
 چون باید مردو آرزوها همه هست
 چه مورخورد بگور چه گرگ بدشت

(۵۳)

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
 ندوان بامید شك همه عمر نشیت
 هان تا ندیم جامی من از کف دست
 در بختبری او چه هشیبا چه مست

(۵۴)

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت
اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
پیوسته نشسته ایم در حسرت آنک
دیر آمده ایم زود میباید رفت

(۵۵)

چون آب بجویبار و چون باد بدشت
روز دگر از عمر من و تو بگذشت
تا من باشم غم دو روزه نخورم
روزی که نیامده ست و روزی که گذشت

(۶۵)

چون لاله بنور وز قدح گیرد ست
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست
می نوش بخرمی که این چرخ کبود
ناگاه تو را چو خاک گرداند بست

(۵۷)

چون مردن تو مردن یگبار گئی است
 یگبار بهیر این چه بیچار گئی است
 خونی و نجاستی مثنی رک و پوست
 انگار نبود این چه غم خوار گئی است

(۵۸)

چون نیست زهر چه هست جز ناده دست
 چون هست زهر چه هست نقصان و شکست
 انکار که هر چه هست در عالم نیست
 پندار که هر چه نیست در عالم هست

(۵۹)

چون بابل مست راه در بستان یافت
 روی گیل و جام باده را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گموشم گفت
 در یاب که سر و قله را توان یافت

(۶۰)

خارے کہ بزیر پای هر حیوانیست
زلف صنمی و عارض جانا نیست
هر خشت که بر کنگره ایوانیست
انگشت وزیری و سر سلطانیست

(۶۱)

خیام ز بهر گنه این مانم چیست
وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست
آنها که گنه نکرده غفران نبود
غفران ز برای گنه آمدنم چیست

(۶۲)

خیام که خیمه های حکمت میدوخت
در کوره غم فتاد ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش برید
دلال قضا بر ایگانش بنفروخت

(۶۳)

دائمه چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر نیک بود خرابی از بهر چه بود
گروانکه بدآمد این صور عیب گراست

(۶۴)

در پرده اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
جز در دل خاک نیره منزلکه نیست
افسوس که این فسانه هم کوتاه نیست

(۶۵)

در چشم محققان چه زیبا و چه زشت
منزل که عاشقان چه دوزخ چه بهشت
یوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس
زیر سر عاشقان چه بالین چه خشت

(۶۶)

در خواب بدم مرا خورد مندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی نشد گفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت
برخیز که زیر خاک می باید خفت

(۶۷)

در جام طرب باده گیلر نك خوشست
با نغمه عود و ناله چنك خوشست
زاهد که خبر ندارد از جام شراب
دور از برما هزار فرسنگ خوشست

(۶۸)

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنك و نه نای و نه دلم در دست است
رندان همه ارك می پرستی کردند
جز محتسب شهر که دایم مست است

(۶۹)

در صومعه و مدرسه و دیو کشتیست
ترسیده ز دوزخند و جویای بهشت
آنکس که ز اسرار خدا باخبر است
زین تخم در اندرون خود هیچ نکشد

(۷۰)

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
يك ساغر می دهد مرا بر لب کشت
گرچه بر هر کس این سخن باشد زشت
سك به زمین از دگر برم نام نهشت

(۷۱)

در هر دشتی که لاله زار می بوده است
آن لاله ز خون شهر یاری بوده است
هر برك بنفشه که ز زمین میروید
خالیست که بر رخ نگاری بوده است

﴿ ۷۲ ﴾

در باب که از روح جدا خواهی رفت
در پردهٔ اسرار خدا خواهی رفت
می خور که ندانی ز کجا آمده ای
خوش زی که ندانی بکجا خواهی رفت

﴿ ۷۳ ﴾

دل سر حیات اگر کماهی دانست
در مرك هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست

﴿ ۷۴ ﴾

دنیا نه مقام هست و نه جای نشست
فرزانه در او خراب اولتر و مست
بر آتش غم ز باده آبی میزن
زان پیش که در خاک روی باد دانست

(۷۵)

دنيا ديدے و ہر چہ ديدے هيچست
وان نیز کے گسفتی شنیدی هيچست
سر تا سر آفاق دويدے هيچست
وان نیز کے در خانہ خنيزیدی هيچست

(۷۶)

دوران جهان بی می و ساقی هيچست
بی زمزمہ و نالے عراقی هيچست
هر چند در احوال جهان مہنگسرم
حاصل همه عشرت است و باقی هيچست

(۷۷)

دوریکہ در او آمدن رفتن ماست
آنها نہ بدایت نہ نہایت پیداست
کس می نزنند دمی درین معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکیجاست

(۷۸)

زان باده که عمر را حیاتی د گراست
 بر کن قدحی گرچه ترا درد سراست
 بر آنه بکفم که کار عالم سمرست
 بشتاب که عمرت ای پسر در گذراست

(۷۹)

زین پیش نشان بود نیما بودست
 پیوسته قلم ز نیک و بد فرسودست
 در روز ازل هر آنچه بایست بداد
 غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست

(۸۰)

ساقی می کهنه بار دیرین من است
 بی دختر رز عیس نه آئین من است
 گویند که باده خوار را دینی نیست
 من باده خورم که باده خود دین من است

(۸۱)

ساقی غم من بلند آوازه شد دست
 سرمستی من برون زاندازه شد دست
 با موی سپید سرخوشم گری می تو
 پیرانه سرم بهار دل تازه شد دست

(۸۲)

ساقی دل من زمرده فرسوده تراست
 کوزیر زمین ز من دل آسوده تراست
 هر چند به خون دیده دامن شویم
 دامن تویم ز دیده آلوده تراست

(۸۳)

ساقی گل و سبزه بس طرب ناک شده است
 در یاب که هفتقه دگر خاک شد است
 می نوش و گلی بچین که تا درنگری
 گل خاک شد دست و سبزه خاشاک شد دست

(۸۴)

ساقی نظری که دل ز اندیشه تهیست
شیران همه رفته اند و سر پشه نهیست
هر شب چه حباب کف زدی شیشه چرخ
امروز که دور ما بود شیشه تهیست

(۸۵)

سیم ارچه نه مایه خرد ندانست
بی سیمان را باغ جهان زندانست
از دست آهی بنقشه سر بر زانوست
در کیسه زر دهان گل خندانست

(۸۶)

شادی مطالب که حاصل عمر دمیست
هر ذره ز خاک کیتبادی و جیمیست
احوال جهان و عمر قانی و وجود
خوانی خیالی و فریبی و دمیست

(۸۷)

صحرا رخ خود به ابر نوروز بهشت
این دهر شکسته دل ز نو گشت درست
با سبز خطی بسبزه زاری می خور
بر یاد کسی که سبزه از خاکش رست

(۸۸)

طاس فلک از نوش بهر حال تهی است
آسوده در این جهان نهمیدانم کیست
ایمن نفسی ز مرك نـتـوان بودن
بس فایده جهان بسی فایده چیست

(۸۹)

فصل گل و: طرف جو یبار و لب گشت
با يك دوسه نازه دلبری حور سرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبح
آسوده ز دوزخند و فارغ ز بهشت

(۹۰)

گمر بر فام کی بھاگ باز آرندت
 ور بر سر نازی به نیاز آرندت
 فی الجمله بنه تو جهل تا بتوانی
 آزار میجوئے تا نیاز آرندت

(۹۱)

گرازی پی شهوت و هوا خواهی رفت
 از من خبرت که بینوا خواهی رفت
 بنگر چه کسی و از کجا آمده ای
 میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

(۹۲)

گردون نگری ز عمر فرسوده ماست
 حیچون اثری ز اشک آلوده ماست
 دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست
 فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

(۹۳)

گل گفت به از لقای من روئی نیست
چندین ستم گلا بگر باری چیست
بابل بزبان حال با او میگفت
يك روز كه خنديد كه سالی نكر است

(۹۴)

گویند کسان بهشت با حور خوشست
من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

(۹۵)

گویند که دوزخی بود مردم مست
قولیست خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فر دا باشد بهشت همچون کف دست



وین حسرت بخوشدلی گذارم باینده
کارن دم که رفت و روزگار

تاکی غم آن خورم که دارم بیا
بر کن قسبح باد که معلوم نمیشد

(۹۶)

گویند که می به ماه شعبان نه راوست
 نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
 شعبان و رجب ماه خدایند و رسول
 ما می رمضان خوریم کان خاصه ماست

(۹۷)

گوئی که بر نهال تحقیق نرست
 زیرا که در این راه کسی نیست درست
 هریک زده اند دست در شاهی سست
 امروز چودی شمار و فردا چون نخست

(۹۸)

لعل تو می مذاب و ساغر کان است
 جسم تو پیاله و شرابش جان است
 آن جام بلورین که زمی خندان است
 اشگی است که خون دل در او پنهان است

(۹۹)

من هیچ ندانم که مرا آنکه سزشت
از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

(۱۰۰)

مہتاب بنور دامن شب بشکافت
می خور که می خوشتر از این نتوان یافت
خوشباش و نیندیش که مہتاب بسی
اندر سر خاک يك يك خواهد نافت

(۱۰۱)

می خوردن من نه از برای طربست
نر بھر نشاط و ترك دين و ادبست
خواهم که نه بیخودی بر آرم نفسی
می خوردن و مست بودم زین سیست

(۱۰۲)

می خوررن شاد بودن آئین من است
 فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
 گفتم بهروس دهر کاین نو چیست
 گفنا دل خرم نو کاین من است

(۱۰۳)

ی خور که بزیر کل بسی خواهی خفت
 بی مونس و بی رفیق و بی همدم و خفت
 زینهار بکس مگو نو این را ز نهفت
 هر لاله که پش مرد نخواهد بشگفت

(۱۰۴)

می گرچه بشرع زشت نامست خوشست
 چون در کف شاهی غلامست خوشست
 تلافیست و حرامست خوشم می آید
 دیر نیست که ناهرچه حرامست خوشست

(۱۰۵)

می نوش که عمر جاودانی اینست
خود خاصیت و دور جوانی اینست
هنگام کلومی است و باران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی اینست

(۱۰۶)

نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت
ایزد داند گل مرا از چه سر
چون کافر درویشم و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

(۱۰۷)

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عشقی
چرخ از تو هزار بار و چهار بار

(۱۰۸)

هر زره که در روی زمینی بودست
خورشید رخی زهره جبینی بودست
کرد از رخ نازنین به آرام فشان
کانهم رح و زلف نازنینی بودست

(۱۰۹)

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب قرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر سبزه بخوارست نهید
کان سبزه ز خاک لاله ربئی رسته است

(۱۱۰)

هر دل که در او مهر و محبت نسرشت
خواه اهل سجاده باش و خواه اهل گنشت
در دفتر عشق نام هر کس که نوشت
آزاد ز دوزخست و فسارغ زیشت

﴿ ۱۱۱ ﴾

هر کو رقی ز عقل در دل شکاشت
يك لحظه ز عمر خویش ضایع نگذاشت
یا در طلب رضای ایزد کوشد
یا راحت خود گزید و ساعز برداشت

﴿ ۱۱۲ ﴾

هشدار که روزگار شور انگیز است
ایمن منشین که تیغ دوران نیز است
در کام تو گسر زمانه لوزینه نهـد
ز نهار فرو مهر که زهر آمیز است

﴿ ۱۱۳ ﴾

یارب تو کرمی کریم کریمت
عاصی ز چه رو برون زباغ ازم
با طاعتم از بخشش آن نیست کرم
با معصیتم اگر بخشش کرم اند

(۱۱۴)

یاری که دلم ز بهر او زار شدست
 او جای دگر بغم گرفتار شدست
 من در طلب علاج خود چون کوشم
 چون آنکه طیب ماست بیمار شدست

(۱۱۵)

يك جرعه می آرمك كارس بهست
 وز تیخت قباد و مایکت طوس بهست
 هر ناله که رندی بسهر گاه زند
 از طاعت زاهدان سالوس بهست

(۱۱۶)

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
 بردل منه از آمده و نامده رنج
 خوش می خور و میباش در این دیر مسنج
 باخود نیری جوی اگر داری گنج

(۱۱۷)

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
 بینانه چه بر شود چه بغداد چه بلخ
 می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
 از سلخ بغیره آید از غره بساخ

(۱۱۸)

آنالکه اساس زهد بر زرق نهند
 آیند میان جان و تن فرق نهند
 بر فرق نهم سبوی می را پس افراین
 گر همچو خروسم ارا بر فر ق نهند

(۱۱۹)

آنالکه بکار عقل در می کوشند
 هیات که جمله گاو نر میروشند
 آن به که لباس ابلهی در پوشند
 کامروز به تعقل تیره می بفروشند

(۱۲۰)

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در کشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک بردند برون
گفتند فسانه و در خواب شدند

(۱۲۱)

آنروز که توسن فلک زین کردند
و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
مارا چه گنه قسمت ما این کردند

(۱۲۲)

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بس داغ که او بردل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
در طبل زمین و حقه خاک نهاد

(١٦٣)

آنکه که نهال عمر من کنده شود
واجبم ز یکدیگر برا کنده شود
ورزانکه صراحی کنند از گل ما
حالی که بر از میش کنی زنده شود

(١٢٤)

آمرد نیم کنی عدمم بیم آید
کاف نیم مرا خوشتر از نیم آید
جانیست در این جهان مرا عاریتی
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

(١٢٥)

آنها که فلک دیده دهر آرایند
آید و روند باز با دهر آید
در دامن آسمان در حلیب زمین
خلقیت که تا خدا نمیرد زایند

(١٢٦)

آنها که در آمدند و در جوش شدند
 آشفته ناز و طرب و نوش شدند
 خوردند پیاله و خاموش شدند
 در خاک عدم جمله هم آغوش شدند

(١٢٧)

آنها که کهن شدند و آنها که نوید
 هزیک پس از آمدن یکایک بروید
 این کهنه جهان بکس نماند جاوید
 رفتند و روند دیگس آیند و روند

(١٢٨)

آن قوم که سجاده یوسمند خواند
 زیرا که زیر بار سالوس درند
 دین از همه ارفقه تر که در پرده زهد
 اسلام فروشنند و ز کافر بترند

(۱۲۹)

آنها که بفکر در معنی سفتند
در ذات خداوند سخن ها گفتند
سر رشته اسرار ندانست کسی
اول زنجی زدند و آخر حقتند

(۱۳۰)

آنها که گشته شراب ناپند
و آنها که بشب مدام در مهرباند
بر خشک یکی نیست همه در آبد
بیدار یکی نیست همه در خوابند

(۱۳۱)

احرام که ساکنان این ایوانند
اسباب نرود خرد مندانه
هان تاس رشته خرد گم نکی
کامان که مدبرند سر گز دانند

(۱۳۲)

از می طرب و نشاط و مستی خیزد
در جمع کتب خشکی و سردی خیزد
گر باده خوری تو سرخ رو خواهی بود
کز خوردن سبزه روی زودی خیزد

(۱۳۳)

از واقعه ترا خبر خواهم کرد
و انرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

(۱۳۴)

از آب عدم تیخم مرا کاشته اند
از آتش غم روح من افرشته اند
سر گشته چو باد میروم گرد جهان
تا خاک من از چه جای برداشته اند

(۱۳۵)

از رفته قلم هیچ دگر گون نشود
وز خوردن غم به جز جگر خون نشود
گر در همه عمر خویش خونابه خوری
يك زره از آنكه هست افزون نهود

(۱۳۶)

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جمال جاهش افزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشتم نشود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

(۱۳۷)

از دفتر عمر پاك می باید شد
در دست اجل هازلک می باید شد
ای ساقی خوش لقا توئی خوش ما را
آی درده کیه خندان میباید شد

(١٣٨)

اسرار ازل باده پرستان داند
قدرمی و جام نك دستان داند
گرچشم تو حال من بداند نه عجب
شك نیست كه حال مست مستان داند

(١٣٩)

افسوس كه سرمايه ز كف بيرون شد
وز دست اجل بسي جگرها خون شد
كس نايده از آن جهان كه تا پرسم از او
كا حوال مسافران عالم چون شد

(١٤٠)

افسوس كه نامه جواني طي شد
آن نازه بهار شادمانی طي شد
آن مرغ طرب كه نام او بود شباب
فرياد ندانم كه كي آمد كي شد

(۱۴۱)

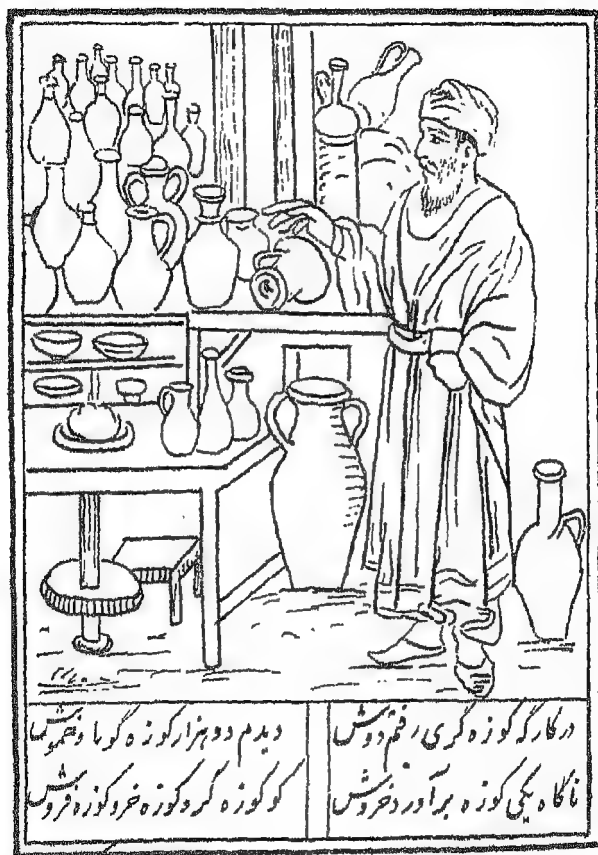
امشب می جام یکمتری خواهم کرد
خود را بدو جام می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس دختل ز را برای خواهم کرد

(۱۴۲)

اے بس که نیاشیم و جهان خواهد بود
نی نام ز ما و نه نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نه بند هیچ خال
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

(۱۴۳)

این جمع اکابر که مناسب دارند
از غصه و غم ز جان خود بیزارند
و انکس که اسیر حرص چون ایشان نیست
این طریقه که آدمیش می شمارند



(١٤٤)

این چرخ و فلک بسی چو ما کشت و درود
غم خوردن بی هوده نمی دارد سود
پر کن قدحی و بر کفم بر نه زود
تا باز خورم که بودنیها همه بود

(١٤٥)

این قافله عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیا له که شب میگذرد

(١٤٦)

ای کوزه گران که دست در گل دارید
عقل و خرد و هوش بر آن بگمارید
بر گل لگه و طپانچه تا چند زنید
خاک بدنست تا چه می یندارید

(۱۴۷)

ای هم‌نفسان ز می مرا قوت کنید
وین چهره کهر با چو یا قوت کنید
چون مرده شوم ز داده شوئید مرا
وز چوب رزم تخته تابوت کنید

(۱۴۸)

این کاسه که بس نکوش برداخته اند
بشکسته و در رهگذر انداخته اند
زینهار بر او قدم به خوار می نهی
کان کاسه ز کاسه های سر ساخته اند

(۱۴۹)

این چرخ جفا پشه نغائی بنیاد
هرگز گره بسته کس را ننگشاد
هر جا که یکی دید که دانی دارد
داغ زگرش بر سر آن داغ نهاد

(۱۵۰)

این خلق همه خران با افسوسند
 بر مشعله و میان نهی چون گوسند
 خواهی که کف پای ترا بوسه دهند
 خوشنام بز می که بنده ناموسند

(۱۵۱)

با این دوسه نادان که چنان میدانند
 از جهل که دانای جهان ایشانند
 خر باش که از خری ایشان بعزل
 هر گونه خراست کافرش میدانند

(۱۵۲)

با روی نکو و لب جوی و مل و ورد
 چندان که توان عیش و طرب خواهم ورد
 نا بوده ام و هستم و خواهم بودن
 می میخورم و خورده ام و خواهم خورد

(۱۵۳)

پیری سر و برک در خرابی دارد
گنزار رخم برنك آبی دارد
بام و در و چهار ركن دیوار وجود
ویران شده و رو بخرا بی دارد

(۱۵۴)

تا خاک مرا به قالب آمیخته اند
بس قفنه که از خاک برانگیخته اند
من بهتر از این نمیتوانم بودن
کن بوتہ مرا چنین بیرون ریخته اند

(۱۵۵)

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید
بمتر ز می نعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کیشان
به زاکه فرو شد چه متواهند خرید

(۱۵۶)

تا چند اسیر رنك و بو خواهی شد
چند از پی هر زشت و نكو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات
آخر بدل خاك فرو خواهی شد

(۱۵۷)

توبه مكن از می اگرت می باشد
صد توبه نادمات در پی باشد
گل جامه دران و بابلان نعره زنان
در وقت چنین توبه روا کی باشد

(۱۵۸)

توبه نکنند هر که تباهاش باشد
از باده که چون آب حیاتش باشد
اندر رمضان اگر کسی توبه کند
باری ز نماز ها نجاتش باشد

(۱۵۹)

جانم بقدای آنکس او اهل بود
سر در قدمش اگر نهی سهل بود
خواهی که بدانی یقین دوزخ را
دوزخ بجهان صحبت نا اهل بود

(۱۶۰)

چرن کار نه بر مراد ما خواهد بود
اندیشه و جهد ما کجا دارد سود
پلوسنه نشسته ایم در حسرت آتک
دیر آمده ایم و روت میباید زود

(۱۶۱)

چون مرده شوم خاک مرا گم سازید
احوال مرا عبرت مردم سازید
پس خاک و گام به باد آشته کنید
وز کاندم خشت سر خم سازید

(۱۶۲)

چون هر نفست ز زندگانی گذرد
نگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایه این ملک وجود
عمرست چنان کش گذرانی گذرد

(۱۶۳)

چون عدل تو آنچه رزق قسمت فرمود
يك ذره نه کم شود نه خواهد افزود
آسوده ز هر چه نیست میباید شد
آزاده ز هر چه هست میباید بود

(۱۶۴)

چون نیست در این زمانه سودی ز خورد
جز بیخورد از زمانه سودی ز خورد
پیش آور از آن می که خورد را ببرد
تا بو که زمانه سوی ما به ننگد

(۱۶۵)

چون جود ازل بود مرا انشا کرد
 بر من ز نخست درس عشق املا کرد
 و آنکاه قراضه ریزه عشق مرا
 مفتاح خزانه در معنی کرد

(۱۶۶)

حال گلی و مل باده پرستان داشتند
 نه تنگدلان و تنگدستان داشتند
 از پیخبری پیخبران معذورند
 ذوقیست درین شبوه که مستان داشتند

(۱۶۷)

خرم دل آنکسی که معروف نشد
 در فوطه و در اطلس و در سرف نشد
 سیم رخ و ش از سردر عالم بر خاست
 در گنج خرابه حیران بوف نشد

(۱۶۸)

خوش باش که دهر بیکران خواهد بود
 بر چرخ قران اختران خواهد بود
 خشتی که ز قالب تو خواهند زد
 ایوان سرای دگران خواهد بود

(۱۶۹)

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
 جان در پی تن نعره زنان خواهد بود
 این کاسه سرها که تو بینی فردا
 زیر لکد کوزه گران خواهد بود

(۱۷۰)

خورشید کمند صبح بر بام افکند
 کیه خسرو روز باده در جام افکند
 می خور که منادی سحر که خیران
 آوازه اشوبوا در ایام افکند

(۱۷۱)

دادم بسامید زندگانی بر باد
تا بوده ز عمر خویشتن روزی شاد
زان میترستم که عمر امانم ندهد
چندان که ز روزگار بستانم داد

(۱۷۲)

دردل نتوان درخت اندود نشانند
همواره کتاب خرمی باید خوانند
می باید خورد و کام دل باید راند
بیداست به چند در جهان خواهمانند

(۱۷۳)

در دهر هر آنکه نیمه نانی دارد
و ز بهر نشت آشپزانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

(۱۷۴)

درسر هوس بتان چون حورم باد
در دست همیشه آب انگورم باد
گویند خدا ترا زمی تو به دهاد
او خود ندهد من نکتم دورم باد

(۱۷۵)

در دهر کسی بگل عذاری نرسید
تا بر دلش از زمانه خاری نرسید
در شانه نگس که تابصد دنده نشد
دستش به سر زلف نگاری نرسید

(۱۷۶)

در آتش سوزنده اگر اهل بود
آن آتش سوزنده بر او سهل بود
با مردم نا اهل میا در صحبت
کز هر چه بتر صحبت نا اهل بود

(۱۷۷)

در عالم جان بهوش میباید بود
در کار جهان خמוש میباید بود
تا چشم و زبان و گوش برجا باشد
بی چشم و زبان و گوش میباید بود

(۱۷۸)

در میکرده خن بوی وضوء نتوان کرد
وان نام که زشت شد نکو نتوان کرد
خوشباش که این پرده مستوری ما
بدریده چنین شد که رفو نتوان کرد

(۱۷۹)

در ملک تو از طاعت من هیچ فزود
در معیشتی که رفت نقصانی بود
بگذار و مگیر ز آنکه معلوم شد
گیرنده دیر می و گذارنده زود

(١٨٠)

دهقان قضا بسی چو ما کشت و درود
غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
بر کن قدحی می بکفم در نه زود
تا باز خورم که بودنیها همه بود

(١٧١)

روزیست خوشو هوا نه گرم است و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال پیش گل زرد
فریاد همی زند که می باید خورد

(١٨٢)

روزی که مرا ز خویش بیگانه کنند
وز هستی من یاد با فسانه کنند
با اینکه من این سخن نیارم گفتن
تا از گل من سبوی میخانه کنند

(١٨٣)

ز آن پیش که نام تو ز عالم برود
می خور که چو می بدل رسد غم برود
بگشای سر زلف بقی بند به بند
ز آن پیش که بند به بندت از هم برود

(١٨٤)

ز آن پیش که بر سرت شبیخون آرند
فرماید که تا باد گداگون آرند
تو ز نه ای غافل نادان که ترا
در خاک نهند و باز بیرون آرند

(١٨٥)

ز آن سر بگلی که پرده عشق دارد
پر کن که دلم میل فراوان دارد
از سرنگل آرزو پر کن که جهان
در زیر آتش آرزو فراوان دارد

(۱۸۶)

ز آوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاء و جلالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود

(۱۸۷)

شب نیست که عقل در تحیر نشود
وز گریه کسناز من پر از در نشود
پر می شود کاسه سر از سودا
هر کاسه که سر نکون بود پر نشود

(۱۸۸)

صیاد ازل که دانه در دام نهاد
صیدے بکرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدے که میرود در عالم
او میکنند و بهانه بر عالم نهادند

(۱۸۹)

طبعم همه با روی چو گل پیوندد
دستم همه بسا شاغر مل پیوندد
از هر جزوی نصیب خود بردارم
زان پیش که جزوها به گل پیوندد

(۱۹۰)

عالم اگر از بهر تو می آرایند
مگر ای بدان که عاقلان بکرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آید
بر پاهای نصیب خویش کت برآیند

(۱۹۱)

عشقی که مجازی بود آتش نبود
چون آتش نیم مرده آتش نبود
عاشق باید که سه روز و شب و روز
آرام و قرار و خور و خوابش نبود



با ساد و رخی اگر نشستی خوشباش
انگار که نیستی چو هستی خوشباش

خیام اگر زباده هستی خوشباش
چون عاقبت کار جهان نیستی آ

(۱۹۲)

عمرت ناکی بخود پرستی گذرد
یسادر پی نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست
آن به که بخواب یابمستی گذرد

(۱۹۳)

عید آمد و کارها نکو خواهد شد
صافی می ناب در سبزو خواهد کرد
افسار نماز و پوزة بند روزه
عید از سر این خزان فرو خواهد کرد

(۱۹۴)

فردا علم نفاق طی خواهم کرد
باموے سفید قصد می خواهم کرد
پیمانه عمر من بهفتاد رسید
این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد

(۱۹۵)

فردا که جزای شش جهت خواهد بود
 قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
 در حسن صفت کوش که در عرصه حشر
 حشر تو بصورت صفت خواهد بود

(۱۹۶)

قومیکه بخواب مرگ سر باز نهند
 ناحشر ز قال و قبل خود باز رهند
 تا کی گوئی خبر کسی باز نداد
 وز بیخبر می از چه خبر باز دهند

(۱۹۷)

قومی ز گزاف در غرور افتادند
 قومی ز پی حور قصور افتادند
 معلوم شود چو پرده ها بردارند
 کز کوسه تو دور دور افتادند

(۱۹۸)

کس مشکل اسرار ازل را نگشاد
کس يك قدم از نهاد بیرون نتهاد
من می نگرم زمبندی نا استاد
عجز است بدست هر که از مادر زاد

(۱۹۹)

کس را پس پرده قضا راه نشد
وز سر خدا هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتن
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

(۲۰۰)

کم کن طمع از جهان و میزی خورسند
وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند
هان میخور وزلف دلبری گیر که دور
هم بگذرد و نماند این روزی چند

(۲۰۱)

گردون زمين هيچ گاهي براره
 کس نشکند و باز بگل نسياره
 گرابر چو آب خاك را بردارد
 ساحش از او خون عزيزان ببارد

(۲۰۲)

گر باده بکوه برزني رقص کند
 ناقص بود آنکه باده را ناقص کند
 از باده مرا توبه چه ميفرمائي
 روحيت که او تربيت شخص آ

(۲۰۳)

گريارمنيد تترك طامسات كنيد
 غم هاي مرا به مي مكافات كن
 چون در گندرم خاك مرا كل سازيد
 در رخته ديوار خرابسات كن

(۲۰۴)

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم رواست
چون عاقبت کار همین خواهد بود

(۲۰۵)

گویند هر آن کسان که بپایرینند
ز آنسان که بمیرند چنان برخیزند
ما بامی و معشوقه از آنیم مدام
تا بوی که بحشرمان چنان انگیزند

(۲۰۶)

گویند بهشت و حور و کوثر باشد
جو می و شیر و شهد و شکر باشد
یک جام بده یاد آن اے ساقی
نقد می ز هزار نسیه بهتر باشد

(۲۰۷)

گویند که ماه روزه نزدیک رسید
من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می
کندر رمضان مست بیفتم تا عید

(۲۰۸)

لب برب لب کوزه هیچ دانی مقصود
یعنی لب من نیز چوله‌های تو بود
آخر که وجود تو نماید موجود
لب هات چنین شود بفرمان و دود

(۲۰۹)

ماه رمضان چنانکه امسال آمد
برای خرد بند گران حال آمد
ای خدا را غافل ساز
چندان که گمان کنند سوال آمد

(۲۱۰)

مگذار که غصه در کمارت گیرد
و انده مجال روز گارت گیرد
می خور بکنار سبزه و آب روان
زان پیش که خاک در کمارت گیرد

(۳۱۱)

من می خورم و هر که چو من اهل بود
می خوردن او نزد خدا سهل بود
می خوردن من حق زایل میدانست
گسرمی نخورم عالم خدا جهل بود

(۲۱۲)

می خور که تنهت بخاک ره ذره شود
خاکت پس از آن پیاله و خمره شود
از دوزخ و از بهشت فارغ میباش
عاقل بچنین چیز چرا غره شود

(۲۱۳)

می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد
واندیشه هفتاد و دو مات ببرد
برهیز مکن ز کیمیائی که از او
یک جرعه خورے هزار علت ببرد

(۲۱۴)

می خور که سمن بسی سما خواهد شد
خوش زی که سہی بسی سہا خواهد شد
بر طرف چمن زوند کانی بر خور
زیرا که چمن یسی چو ما خواهد شد

(۲۱۵)

می خواهم خورد تا کہ جام باشد
گر سود جهان جمله زیانم باشد
اے جان جهان در این جهان خوش بزم
من کی دایم کہہ آن جهانم باشد

(۲۱۶)

نابرده بصبح در طلب شامی چند
 تنهاده برون ز خویشتن کامی چند
 در کسوت خاص آمده عامی چند
 بد نام گننده ز کونامی چند

(۲۱۷)

وقتی که طلوع صبح ازرق باشد
 باید بگفت می مروق باشد
 گویند در افواه که حق تلخ بود
 باید بهمه حال که می حق باشد

(۲۱۸)

هر گه که بنفشه جامعه در رنگ زند
 در دامن گل باد صبا چنک شود
 هشیار کسی بود که باسیم برے
 می نوشد و جام بساده بر سناک زند

(۲۱۹)

هر جرعه که ساقیش بخاک افشاند
در دیده گرم آتش دل بنشاند
سبحان الله تو باده می پنداری
آبی که رسد درد دلت برهاند

(۲۲۰)

هر چند دلم ز عشق محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
واکنون که بچشم عقل درمینگرم
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

[۲۲۱]

هر صبح که روئے لاله شبنم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می آید
گردان خویشان فراهم گیرد

[۲۲۲]

هر لذت و راحتى كه خلاق نهاد
از بهر معجز دان در آفاق نهاد
هر كس ز طلاق منقلب گشت بجفت
آسایش خود ببرد و بر ضاق نهاد

[۲۲۳]

یاران چو بـائـفـاق مـیـعـاد کـنـید
خود را بجمال همدیگر شاد کنید
ساقى چو مى مغانه بر کف گیرد
بى چاره فلان را بدعا یاد کنید

(۲۲۴)

یاران موافق همه از دست شدند
در پايه اجل يکان يکان پست شدند
خوردیم ز يك شراب در مجلس عمر
دورى دوسه بیشتر ز ما مست شدند

(۲۲۵)

يك بساده هزار مرد يادين ارزد
يك جرعه می بملکت چين ارزد
در روی زمين چيست زباده خوشتر
تلخی که هزار جان شیرين ارزد

(۲۲۶)

يك جرعه می ملك جهان مبارزد
خشت سرخم هزار جان مبارزد
آن كهنه كه لب زمی بدو پاك كنند
حقا كه هزار طيلسان می ارزد

(۲۲۷)

يك قطره آب بود با دریا شد
يك ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندریت عالم چيست
آمد مسکمی بدید و نا پیدا شد

(۲۲۸)

یك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد
با كوزه شكسته دمی آبی سرد
مخدوم كم از خود می چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

(۲۲۹)

از هر چه خوری باز شراب اولیت
با لاله رخاں بساده نساب اولیت
عالم همه سر بسر خراب است و بیاب
در جای خراب هم خراب اولیت

(۲۳۰)

افلاک که جز غم تفزایند دگر
تنهند بجای تا نور با یزد دگر
تا آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

(۲۳۱)

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
هر ذره زهر زره گسرفتند کنار
آه این چه شرایست که تار و شمار
بیخود شده و بیخبرند از همه کار

(۲۳۲)

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت ز سبزه آراسته گیر
و آن گاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخواسته گیر

(۲۳۳)

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت نیست نابوده پدید
خوش باش و غم بوده نابوده مخور

(۲۳۴)

بایار جو آرمیده باشی همه عمر
لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد
خواهی باشد که دیده باشی همه عمر

(۲۳۵)

برخیز و دوائے این دل تنک یار
ز آن باده مشگبوی گارنک یار
اجزائے مفرح غم از می خواهی
یا قوت می و بر بزم چنک یار

(۲۳۶)

تا چند از این حبله و زرقای عمر
تا چند مرا درد دهد ساقی عمر
حقا که من از ستیزه و خدعه او
چون جرعه بخاک ریزم این باقی عمر

(۲۳۷)

چون حاصل آدمی در این دیر دودر
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آن که يك نفس زنده نبود
آسوده کسی که خود ازاد از ماکار

(۲۳۸)

خشت سر خنم ز ماکت جم خوشتر
بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحرے ز سینه خمارے
از ناله بوسعید و ادھم خوشتر

(۲۳۹)

در دائرۂ سپهر ناپیدا غور
می نوش بخوشدایی که دور است بجور
نوبت چو بدور تو رسید آه مکن
جامیست که چاه را چشاند بدور



انفسه که بر عرج همیزد بپلوی
دیدیم که بر کشتی که در آتش است

بر در که او شهادت شادندی رو
بنشست و گفت که او که کو که

(۲۴۰)

کوزه گرے بدیدم اندر بازار
بر پاره گسلی لگند همی زد بسیار
زان گل بزبان حال با او میگفت
من همیچو تو بوده ام مرا نیکو دار

(۲۴۱)

امرت چه دوسد بود چه سیصد چه هزار
زین گفته سرا برون بر ندد ناچار
گر بادشهی و گسر گسای بازار
این هر دو بیک نرخ بود آخر کار

(۲۴۲)

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
تبار مخور قاش مکن و رد مساز
اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

(۲۴۳)

وقت سحر است خیزای طارفه پسر
 پر باده لعل کن بلورین ساغر
 کین یکدم عاریت درین کنج فنا
 بسیار بجوئی و نیای دیگرس

(۲۴۴)

آب رخ او عروس رز پاك مریخ
 حز خون دل تائب نا پاك مریخ
 خون دو هزار تائب نسا معلوم
 بر خاك برینو جرعه بر خاك مریخ

(۲۴۵)

از جمله رقتکان این راه دراز
 باز آمده کوه بهما گوید باز
 هان بر سر این دو راهه آژ و نیاز
 چوئی نسا نداری که نمی آئی باز

(۲۴۶)

ای پیر خردمند بکه تو بر خیز
وانکو دك خاك ییز را بنکر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می ییز
منز سر کی قباد و چشم پرویز

(۲۴۷)

ای دل جو حقیقت جهان است مجاز
چندین چه خوری تو غم ازین ریج دراز
نن را بقضا سپار و با درد بساز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

(۲۴۸)

این چرخ که با کسی نمیکوید راز
کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که بکس عمر دو باره ندهند
هر کس که شد از جهان نمیاید باز

(۲۴۹)

بازی بودم پریده از عالم راز
شاید که برم ره از نشیبی به فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز

(۲۵۰)

با تو بخرابات اگر گویم راز
به ز آنکه بمحراب کنم پیشو نماز
ای اول وای آخر خلقان همه تو
خواهی تو مرا بسوز خواهی بنواز

(۲۵۱)

بر روی گل از ابر نقابست هنوز
در طبع دلم میل شرابست هنوز
در خواب مرویچه جای خوابست هنوز
جانا می ده که آفتابست هنوز

(۲۵۲)

حکمی که از او محال باشد پرهیز
فرموده و امر کرده که زوی بگریز
آنکاه میان امر و نهیش عاجز
این قصه چنان بود که کج دار مرید

(۲۵۳)

رفتند و ز رفتگان یکی نامد باز
تا با او بگوید از پس پرده راز
کارت ز نیاز میکشاید نه نماز
بازیچه بود نماز بی صدق و نیاز

(۲۵۴)

رو بر سر افلاک جهان خاك انداز
می میخورو گرد ماهرویان می تاز
چه جای عبادتست و چه جای نماز
کز جماعه رفتگان کسی نامده باز

(۲۵۵)

ساغر پر کن که برفکون آمده روز
زان باده که لعل هست از اورنگ آموز
بردار دو عود را و مجلس بفروز
یک عود بساز و آندگر عود بسوز

(۲۵۶)

کردیم دگر شیوه رندی آغاز
نیکبیر همی زنیم بر پنج نعل
هر جا که پیاله ایست ما را بینی
گردن جو صراحی پی او کرده دراز

(۲۵۷)

گر گوهر طاعت نسفتم هر کس
گرد گشته از چهره نرفتم هرگز
با این همه نوید نیم از کرم
زانرو که یکی را دو ننگم هرگز

(۲۵۸)

لب بر لب کوزه بر دم از غایت آز
تاز و طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و میگفت بر از
می خور که بدین جهان نمیایی باز

(۲۵۹)

مالعت کائیم و فلك لعبت باز
از روی حقیقی و نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم بر نطف وجود
رفتیم بسندوق عدم يك يك باز

(۲۶۰)

معشوق که عمرش چو غم باد دراز
امروز تلافی بنو کرد آغاز
بر چشم من انداخت دمی چشم و برقت
یعنی که نکوئی کن و در آب انداز

(۲۶۱)

میپر سیدی که چیست این نقش معجاز
گر برگویم حقیقت اش هست دراز
نقشایست پدید آمده از دریائی
و آنسگاه شده بقعر آن دریا باز

(۲۶۲)

آغاز روان گشتن این زرین طاس
و انجام خرابی چنین نیک اسار
دانسته نمی شود بمعمار عقول
سنجیده نمی شود به مقیاس قیاس

۲۶۳

از حادته زمان زاینده مترس
وزهرچه رسد چو نیست پائنده مترس
این يك دمه نقد را به شرت بگذار
از رفته میندیش و ز آینده مترس

(۲۶۴)

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
در پیش نهاده کله کیک-اوس
با کله همیگفت که افس افس
کو بانگ جرسها و چه شد ناله کوس

(۲۶۵)

آن هی که حیات جاودانیست بنوش
سر مایه لذت جوانیست بنوش
سوخته چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانیست بنوش

(۲۶۶)

از آمده ها زرد مکن چهره خویش
وز نامده ها آب مکن زهره خویش
بردار ز دنیای دنی بهره خویش
ز آن پیش که دهو بر کشد دهره خویش

(۲۶۷)

ایام شیباب رفت و خال و حشمش
تلع است مرا عیش ولی میچشمش
این قامت همچو تیر من گشته کمان
زه کرده ام از عصا خوش میکشمش

(۲۶۸)

ایچرخ مرا مکش به بدمستی خویش
بشغاس بلندی من و بستی خویش
من خود ز غم خویش و تابی دستی خویش
پیوسته ملول باشم از هستی خویش

(۲۶۹)

پندی دهمت اگر بمن داری گوش
از بهر خدا جا مه تزویر مپوش
عقبی همه روزه است و دنیا یکدم
از بهر دمی عمر ابد را مفروش

(۲۷۰)

تا ديك بقای من بود اندر جوش
در کاسه خوشدلی کنم دردی نوش
اے کوزه گر از گلام اگر کوزه کنی
و آن کوزه بجز بمی فروشان مفروش

(۲۷۱)

تا چند کنم عرضه ناداتی خویش
بگرفت دل من از پریشانی خویش
ز نار مغانه بر میان خواهم بست
از تنك چه از تنك مسلمانى خویش

(۲۷۲)

جامیست که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه بگر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

(۲۷۳)

خیام اگر زباده مستی خوشباش
بالاله رخی اگر نشستی خوشباش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوشباش

(۲۷۴)

در کار گه کوزه کری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش

(۲۷۵)

ز آن روح که راج ناب میخوانندش
تیمسار دل خراب می خوانندش
جامی دو سه سنگین بمن آرید سبک
خیر آب چرا شراب میخوانندش

(۲۷۶)

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش
از تنگدلی و از نهمی دستی خویش
رایست چو هست میکنی بیرون آر
زین نیستم بحرمت هستی خویش

(۲۷۷)

بر مست به میخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش خموش

(۲۷۸)

بم چند خوری بکار نا آمده پیش
رنج است نصیب مردم دور اندیش
شوشباش و جهان تنگ مکن بر دل خویش
گز خور در غم رزق نکردم و بیش

(۲۷۹)

می را که خرد همیشه دارد پاشش
او چشمه خضرست و منم الباش
من قوت دل قوت روانش خواهم
چون گفت خدا منافع الناس

(۲۸۰)

هفتاد و دو ملتند در دین کم بیش
از ملت ها عشق او دارم در پیش
چه کفر و چه اسلام و چه طاعت چه گناه
مقصود توئی بهانه بردار ز پیش

(۲۸۱)

خجام زمانه از کسی دارد تنگ
کاو در غم ایام نشیند دلتنگ
می نوش ز آبکینه با ناله چنک
ز آن پیش که آبکینه آید بر سنگ

(۲۸۲)

روحی که منزّه است ز آلائش خاک
مهمان تو آمده است از عالم پاک
میده تو به بساده صبحی مددش
زان پیش که گوید انعم الله مساک

(۲۸۳)

هان صبح دید و دامن شب شد چاک
برخیز و صبح کن چرائی غمناک
می نوش دلا که صبح بسیار دمد
او روی بجا کرده و ما روی بخاک

(۲۸۴)

از جرم حسیض خاک نا اوج زحل
کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جسامت زبند هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(۲۸۵)

این صورت کوف جمله نقش است و خیال
عارف نبود هر که نداند این حال
بتشیی قدح باده بنوش و خوش باش
قارغ شو از این نقش خیالات محال

(۲۸۶)

باسرو قدے نازه تراز خرمن گل
از دست مده جام می و دامن گل
زان پیش که ناکه شود از گزند اجل
پیراهن عمر تو چو پیراهن گل

(۲۸۷)

چند از غم و غصه جهان قالا قال
برخیز و بشادی گذران حالا حال
از سبزه چو شد روی زمین میلامیل
در کش می لعل از قدح ملا مال



چگون اثری ز اشک آلوده است
 فردوس می زرق آسوده است

کردن نگری ز عمر فرسوده است
 دوزخ ششری ز ریخ پیوده است

(۲۸۹)

چون باد بزلف او رسیدن مشکل
وز دست غمش عنان کشیدن مشکل
گفتند بدیده روی او نتوان دید
گردیدن ماست دیده دیدن مشکل

(۲۹۰)

در سر مگذار هیچ سودای محال
می خور همه ساله ساغر مالا مال
بادختر زر نشین و عیشی می کن
دختر بحرام به که مادر بحلال

(۲۹۱)

کس خلد و جویم را ندیده است ایدل
کو کس که از آن جهان رسیده است ایدل
امید و حراس ما بچیز است کز آن
جن نام و نشانی نه پدید است ایدل

(۲۹۲)

آن به که ز جام و بادیه دلشاد کنیم
وز نامده و گذشته کم یاد کنیم
این عاریتی روان زندالی را
یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم

(۲۹۳)

آزوز که نیست خود شراب تا کم
زهری بود اردهر دهد نریا کم
زهر است غم جهان و می تریاقش
تریاق خورم ز زهر نبود با کم

(۲۹۴)

از باده شود تکبر از سرها کم
وز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس اگر زیاده خوردی یکدم
کردی دوهزار سجده پیش آدم

(۲۹۵)

از آب و گسالم سرشته من چه - کنم
وین بشم و قصب نورشته من چه کنم
هز نیک ویدی که از من آید بوجود
تو بر سر من نوشته من چه کنم

(۲۹۶)

از خالق کردکارو از رب رحیم
نومید نیم بجرم و عصیان عظیم
گرمست و خراب خفته باشم امروز
فردا بخشد باستخوان های رمیم

(۲۹۷)

اقسوس که بی فایده فرسوده شدیم
وزداس سپهر سرنگون سوده شدیم
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم
تاوده بکام خویش نابوده شدیم

(۲۹۸)

ای چرخ ز گردش تو خورسندیم
آزادم کن بکه لایقی بندایم
گرمیل تو با بیخرد و نااهل است
من نیز چنان اهل و خردمند نیم

(۲۹۹)

اے دوست بیا تاغم فردا بخوریم
این یکدم عمر را غنیمت شمیریم
فردا که از این دیر کهن در گذریم
باهفت هزار سالگان سر بسریم

(۳۰۰)

ایزد چونخواست آنچه من خواسته‌ام
کی کرد در دست آنچه من خواسته‌ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است
پس جلد ختم است آنچه من خواسته‌ام

﴿ ۳۰۱ ﴾

ای مفتی شهر از تو برکار تریم
 با این همه مستی ز او هشیار تریم
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان
 انصاف بده کدام خونخوار تریم

﴿ ۳۰۲ ﴾

این چرخ و فلک که مادر او گردانیم
 فانوس خیال از او مثالی دانیم
 خورشید چراغ آن و عالم فانوس
 ما چون صوریم کاند او حیرانیم

﴿ ۳۰۳ ﴾

با رحمت تو من از گنه تقدیشم
 با توشه تو زرنج ره تقدیشم
 گریه اطف توام سفیدرو گردانم
 یک ذره ز نامه سیه تقدیشم

(۳۰۴)

بانفس همیشه در نبردم چه کنم
وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گـیرم که زمین در گـذرانی بکرم
زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

(۳۰۵)

برخیز و بیا که چنک بر چنک زنیم
می نوش کنیم و نسام بر تنک زنیم
سجاده بیک پیاله می بفروشیم
وین شیشه زهد بر سر سنک زنیم

(۳۰۶)

برخیزم و عزم باده ناب کنم
این چهره کهر با چو عتاب کنم
این عقل فضول پیشه را مشتی می
بر روی زخم چنانکه در خواب کنم

(۳۰۷)

برخیز و یا نامی گیلرنگ کشیم
 با نغمه عود و ناله چنک کشیم
 هوش دار که ایام تراویج گذشت
 عیداست یا نامی گیلرنگ کشیم

(۳۰۸)

برمفرش خاک خفتگان می بینم
 در زیر زمین نهفتگان می بینم
 چندانکه بصرای عدم می نگرم
 ناآمدگان و رفتهگان می بینم

(۳۰۹)

ای باده نبوده ام دمی تا هستم
 امشب شب قدر است و من امشب هستم
 لب بر لب جام و سینه بر سینه خم
 تاروز بگر دن صراحی دستم

(۳۱۰)

ناچند اسیر عقل هر روزه شویم
 در دهر چاه صد ساله چه یک روزه شویم
 در ده قدح باده از آن بیش که ما
 در کار گه کوزه گران کوزه شویم

(۳۱۱)

تا دست با اتفاق بر هم نزنیم
 پائی ز نشاط بر سر شدم نزنیم
 مخیزیم و دمی زنیم بیش از دم صبح
 کاین صبح بسی دهد که مادم نزنیم

(۳۱۲)

تاظن نبرے کہ من بخود موجودم
 یا این ره خسرو نخواستہ بخود پیہودم
 چون بود و حقیقت من از او بود است
 من خود کہ بدم کیجا بدم کی اودم

(۳۱۳)

تاچند ملامت کنی ای زاهد خام
ما رند و خرابانی و مستیم مدام
او درغم نسبیح و ریاضه و تلبیس
ما بامی و مطربیم و معشوقه بکام

(۳۱۴)

ترسم که چو زین بیش بهالم نرسیم
با همتفسان نیت فراهم نرسیم
این دم که دراویم غنیمت شمیریم
شاید که بزندگی در آن دم نرسیم

(۳۱۵)

پاك از عدم آمدیم و ناپاك شدیم
آسوده در آمدیم و غمناك شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل
دادیم پاك عور و در خاك شدیم

(۳۱۶)

جانا من و تو نمونه پرگاریم
 سرگرچه دو کرده ایم یک تن داریم
 بر نقطه روانیم کنون دایره وار
 تا آخر کار سر بهم باز آریم

(۳۱۷)

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم
 پس بی می و معشوقه خطا نیست عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث اے مرد حکیم
 چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

(۳۱۸)

دریای اجل چو من سرا فکنده شوم
 وز دست اجل چو مرغ پر کتمده شوم
 ز نهار کلام بجز صراحی نسکنید
 باشد که زیاده نر شود زنده شوم

(۳۱۹)

در مسجد اگس چه بانیاز آمده ایم
 حقا که نه از بهر نماز آمده ایم
 زینجا روزی سجاده زدیدیم
 آن کهنه شده است دوباره باز آمده ایم

(۳۲۰)

در دائره وجود دیر آمده ایم
 وز پایه مودمی برآید آمده ایم
 چون عمر نه بر مراد ما میگذرد
 بارے بسر آمدی که سیر آمده ایم

(۳۲۱)

دل فرق نمی دهد همی دانه ز دام
 رایش بمسجد است و رایش بجام
 بالین همه ما و می و معشوق مدام
 در می کده پخته به که در صومعه خام

(۳۲۲)

دنیا چو فناست من بجز فن نکنم
جز رأی نشاط و می روشن نکند
گویند مرا که ایزدت توبه دهد
او خود ندهد و گری دهد من نکند

(۳۲۳)

زان پیش که ایزدانه تایی بخوریم
بایکدیگر امروز شرابی بخوریم
کاین چرخ فلک بوقت رفتن ما را
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

(۳۲۴)

زین گونه که من کار جهان می بینم
عالم همه را یکسان بر آن می بینم
سبحان الله بهر چه در می نگرم
ناکامی خویشی در آن می بینم

(۳۲۵)

کو محرم راز تا بگویم یکدم
کسری اول کار خود چه بوده است آدم
محنت زده سرشته از گل غم
یکچند جهان بگشت برداشت قدم

(۳۲۶)

گر من ز می مشاانه مستم هستم
گر کافر و گبر و بتپرستم هستم
هر طایفه بمن گمانی دارد
من ز آن خودم چنانکه هستم هستم

(۳۲۷)

گفتم که دگر باده گلگون نخورم
می خون رزان است دگر خون نخورم
بر خوردم گفت بجده می گسوائی
گفتم که مزاج میکنم چون نخورم

(۳۲۸)

گل گفت که من یوسف مصر چمنم
 یاقوت گرانمایه پر زر دهنم
 گفتم چو تو یوسفی نشانی به نمای
 گفتا که بخون غرقه نگر پیرهنم

(۳۲۹)

گویند مرا که می پرستم هشتم
 گویند مرا فاسق و مستم هشتم
 در ظاهر من نگاه بسیار مسکن
 کاندرا باطن چنانکه هستم هشتم

(۳۳۰)

مائیم در اوقئاده چون مرغ مدام
 دایخسته روز کار و آشفته مدام
 سرکشته در این دایره بی در و نام
 تا آمده بر مراده و مراد و نارفته بکام

(۳۳۱)

مائم که سر مست شرابیم مدام
در مجلس مانیت بخن باده و جام
مگذار نصیحت من اے زاهد خام
ما باده پرستیم و لب یار بکام

(۳۳۲)

ما خرقه زهد بوسر خم کردیم
و ز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید بدر میبکده ها در یابیم
آن عمر که در مدرسه ها گم کردیم

(۳۳۳)

ما افسر خان و تاج کی بفروشیم
دستار قصب به بانک نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویر است
نا گناه یک پیاله می بفروشیم

(۳۳۴)

مقصود ز جمله آفرینش مائیم
در چشم خرد جوهر بینش مائیم
این دائرة جهان چو انگشتی است
بی هیچ شکی نقش نگیش مائیم

(۳۳۵)

من باده تلخ تلخ دبرینه خورم
و ندر ره‌خان در شب آدینه خورم
انگور حلال خویش در خم کردم
تو تلخ مکن خدای تا من بخورم

(۳۳۶)

من بسی می تاب زبستن توانم
بی جام که شید بهار من نتوانم
من بنده آن دمدم که ساقی گوید
بیت جبهه نیکوکار بگیر و من نتوانم



هر کجسته بدام دیکری پابستی
آیا تو هر آنچسپه بینائی هستی

شینی بز ن فاشته گفتاستی
گفتاشینی بر آنچ کونی هستم

[۲۳۷]

من زین دل بیخرد بجان آمده ام
و ز جان ستمکش بفغان آمده ام
چون کار جهان بامن بی من یکسان
بس من بچه کار در جهان آمده ام

[۳۳۸]

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم
با اینهمه از دانش خود شرمم باد
گیر مرئی و رای مستی دانم

(۳۳۹)

من در رمضان روزه اگر میخوردم
تا ظن نبری که بی خبر میخوردم
از محنت روزه روز من چون شب بود
پنداشته بودم که سحر میخوردم

(۳۴۱)

میایم بشارب نساب باشد دایم
 گوشم به نی و رباب باشد دایم
 کر خاک مرا کوزه کران کوزه کنند
 آن کوزه پر از شراب باشد دایم

(۳۴۲)

می نوش کنم و یث مستی نکنم
 الی به قدح دراز دستی نکنم
 دانی غرضم ز می پرستی چه بود
 تا همچو تو خویشی پرستی نکنم

(۳۴۳)

هرگز بطرب شربت آبی نخورم
 تا از کف آمده شرابی نخورم
 تا از ناله در نهاده هیچ کسی
 تا از سر خویش کبابی نخورم

(۳۴۳)

کدست بمصحفیم و یکدست بجام
که نزد حلالیم و کهی نزد حرام
ایم در این کنبد فیروزه قیام
نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

(۳۴۴)

ک روز ز بند عالم آزاد نیم
یک دم زدن از وجود خود شاد نیم
اگر دی روزگار کردم بسیار
در دور جهان هنوز اسناد نیم

(۳۴۵)

ک چند بکود کسی باستاد شدیم
یکچند باستادے خود شاد شدیم
ان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

(۲۴۶)

يك جو غم ايام نداريم خوشيم
 كر چاشت بود شام نداريم خوا
 چون پخته بما ميرسد از مطبخ غيب
 از كس طمع خام نداريم خوا

(۳۴۸)

آنها كه وقوف شد بر اسرار جهان
 شادی و غم جهان براو نديك
 چون نيك و بد جهان بسر خواهد شد
 خواهی همه درد باش خواهی در

(۳۴۸)

اكنون كه زند هزارستان دستان
 جز باده اهل از كفستان
 برخیز و با به كل شادی بشكفت
 روزی دوسه داد خود رستان

(۳۴۹)

تے گشته شب و روز بدینا نگران
اندیشه نمیگیتی نو از روز گران
خیر نفسی بسین و باز آی بخود
کایام چسگونه میکنند با دگران

۳۵۰

خیز و مخور غم جهان گذران
خوشباش و دمی بشادمانی گذران
طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

۳۵۱

بنور من ای زبده یاران کهن
دل تنك مكن زين قلك بی سرو بن
ر گوشه عرصه سلامت بنشین
بازیچه دهر را تماشا میکن

(۳۵۲)

تا بتوانی خدمت رندان میکن
بنیاد نماز و روزه و بران میکن
باشو سخن راست و خیام عمر
می میخورزه مین و احسان میکن

(۳۵۳)

چون حاصل آدمی در این خارستان
جز خوردن غصه نیست تا گندن جا
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسی که خود نیامد بجا

(۳۵۴)

دانی ز چه راست آوبه تا کردن من
زیرا که حرام نیست می خوردن
بهر اهل مجاز است بتحقیق حرام
می خوردن اهل راز در کردن

(۳۵۵)

در دامن این چرخ نو انگیز کهن
بادوست تو سرزیک کربان برکن
دستی که زمانه را نه دریافت نه بن
کوته نکن از می که درازاست سخن

(۳۵۶)

رندی دیدم نشسته بر خنک زمین
نه کفر نه دنیا و نه اسلام نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان کرا بود زهره این

(۳۵۷)

روزی که گذشت از او دگر یاد مکن
فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بیسار منه
حالی خوشباش و عمر بر باد مکن

(۳۵۸)

روزی که مقدسان خاکی مسکن
کردند سوار باز بر مرکب تن
چون لاله بخون خویش آغشته گهن
از خاک سرگوی تو بر خیزم من

(۳۵۹)

زین کنبد گردنده بد افعالی بین
وز جمله دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی او يك نفس خود را باش
فردا منگر دے مطاب حالی بین

(۳۶۰)

قومی متفکرند در مذهب و دین
جمعی متحیرند در شك و یقین
نه که منادی در آید ز حکمین
کاش بخیران راه به آست و نه این

(۳۶۱)

گاو یست بر آسمان قرین پروین
 بك گاو دگر نهفته در زیر زمین
 گر بینائی چشم حقیقت بکشی
 زیر و بر دو گاو مشتی خرین

(۳۶۲)

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
 برداشتمی من این فلک را زمین
 وز نو فلک دیگر چنان ساختمی
 کازاده بکام دل رسیدی آسان

(۳۶۳)

گویند مرا ز می که کمتر خورازاین
 آخر بچه عذر بر نداری سر ازاین
 عذرم رخ یار و یارده صبحدم است
 انصاف بده چه عذر روشنتر ازاین

(۳۶۴)

مسکین دل درد مند دیوانه من
هشیار نشد ز عشق چنانکه من
روزی که ثواب عاشقی میدادند
در خون جگر زدند پیمانه من

(۳۶۵)

می خوردن و گردگار خان کردیدن
بهتر ز هزار زاهدی و رزیدن
که مردم میخواره بدو بخ باشد
بس و وے بهشت را که خواهد دیدن

(۷۸۸)

توان دگر شاد را بنهم فرسودن
وقت خوش خود را بسنات محنت سودن
درد هر که داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق بکام آسودن

(۳۶۷)

نیکست بنام نیک مشهور شدن
 عارست ز جور چرخ رنجور شدن
 مخمور بی‌وی آب انکور شدن
 به زآنکه بزهد خویش مغرور شدن

(۲۳۸)

آن قصر که بر چرخ همی زد بها
 بر در که او شهان نهادندی روئے
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته
 بنشسته همی گفت که کو کو کو کو

(۳۶۹)

آیم که بدید کشتم از فدوت تو
 پرورده شدم بناس در نعمت تو
 صد سال بامتحان کنه خواهم کرد
 ناجرم من است بیش یا رحمت تو

(۳۷۰)

از آمدن و رفتن ماسودے کو
وز نار امید عمر مایودے کو
چندین سرو پای ناز نینان جہان
میسوزد و خاک میشود دودی کو

(۳۷۱)

اژ تن چو برقت جان پاک من و تو
خشتی بنهند بر مناک من و تو
و آنگه ز برای خشت کور دکران
در کالبدی کشند خاک من و تو

(۳۷۲)

این چرخ قلك بهر هواے من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو
بر سبزه نشین پیاله گشای دیرنماند
تا سبز برون شد ز خاک من و تو

[۳۷۳]

ای رفته بجوکان قضا همچون کو
چپ می خور و راست میرو هیچمگو
کالکس که تو را فکند اندر تک و یو
اوداند و او داند و او داند و او

(۳۷۴)

ایدل زغم جهان که گفتت خون شو
یاساکن عشوه خانه گردون شو
دانی چه کنی چو نیست سامان مقام
ازگار درون نیامدی بیرون شو

(۳۷۵)

بسر دار پیاله و سبو اے دلجو
برگرد بگرد سبز هزار و لب جو
کاین چرخ بسی قد بتان مهر و
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو

(۳۷۶)

چون باده خوری ز عقل ییگانه مشو
مدهوش مباش و چهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلاوت باشد
آزار کسی معجوی و دیوانه مشو

(۳۷۷)

مائیم خریدار می کهنه و نو
و آنگاه فروشنده جنت بدو جو
دانی که پس از مرگ کجا خواهی رفت
می پیش من آر و هر کجا خواهی رو

(۳۸۸)

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آنکس که نگه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد می کنی دهش
پس فرق میان من و تو چیست بگو

(۳۷۹)

یا قوت لب لعل بدخشانی کو
و آن راحت روح وراح ریحانی کو
می گرچه حرام در مسلمانی شد
می میخور و غم میخور مسلمانی کو

(۳۸۰)

اندیشه عمر پیش از ثمت منه
هر جا که قدم نهی بجز مست منه
و آن پیش که کاسه سرت کوزه کنند
نو کوزه زدوش و قدح از دست منه

(۳۸۱)

این چرخ چو طایست نگون افتاده
در وی همه زیر کان زبون افتاده
در دوستی شیشه و ساغر نگارید
لب بر آب و در میان خون افتاده

(۳۸۲)

بنکرز صبا دامن گل چاک شده
 بلبل ز جمال گل طربناک شده
 در سایه گل نشین که بسیار این گل
 از خاک پر آمده است و در خاک شده

(۳۸۳)

تا کی غم آن خورم که دارم یانه
 وین عمر بخوشدنی گذارم یانه
 بر کن قدح باده که معلوم است
 کاین دم که فرو برم آریم یانه

(۳۸۴)

تا چند ز مسجد و نماز و روزه
 در میخانه ها مست شو از دروزه
 حیا بم بخور باده که این خاک ترا
 که باده که تند که سبزه که کوزه



فارغ بودن ز کفر و دین دین نیست
گفتا دل حشرم تو کا بین

می خوردن لاشا بودن این نیست
گفتم بهر کس دهر کا بین تو نیست

(۳۸۵)

تن در غم روزگار بیداد مده
 مارا ز غم گذشتگان یاد مده
 دل جز به سنبلیله پریشان مده
 بی باده مباحث و عمر بر باد مده

(۳۸۶)

چند از پی حرص و آزار تن فرسوده
 ای دوست روی گرد جهان بهوده
 وقتند و رویم باز آیند و روند
 يك تن بمراد خویش تن نابوده

(۳۸۷)

زانمی که مرا قوت روان است بده
 ز آن گرجه سوم بسی گرانست بده
 بر نه بکنم قنوج که دهر افسانه است
 وین عمر جو بادی گزراست بده

[۳۸۸]

هر روز بر آنم که گفتم شب توبه
از خیام پیاله لبالب تسویه
اکنون که رسیده وقت گل ترکیده
در موسم گل زتواه یارب توبه
(۳۸۹)

آدم چو صراحی بود و روح چو می
قلب چویش بود صدائی در وے
دانی چه بود آدم خاصکی خیام
قائوس خیالی و چراغی در وے
(۳۹۰)

آنها که ز پیش رفته اند اے ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو اند غرور و حیثیت از من شنو
باز است هر آنچه گفته اند ای ساقی

[۳۹۱]

آئینمایه زدنیای که خورے یا پوشی
 مهذوری اگر در طلب آن کوشی
 باقی همه دایگان نیرزد هشدار
 تا عمر گرانمایه بدان بفروشی

[۳۹۲]

ابریق می مرا شکستی ربی
 بر من در عیش را بستی ربی
 بر خاک بریختی می ناب مرا
 خاکم بدهن مگرنو مستی رای
 (۳۹۳)

از آمدن بهار و از رفتن دے
 اوراق حیات ما همی گورد طی
 میخور مخور اندوه که گفتست حکیم
 غمهای جهان چو زهر و نریافش می

(۳۹۴)

از دفتر عمر میگشودم فـالـی
 نا گاه زسوز سینه صاحب حالی
 میگفت خوشا کسی که ادر بر او
 باریست چوماهی وشی چون سالی

(۳۹۵)

از مطبخ دنیا نو همه دود خوری
 تا چند غم بوده و نا بود خورے
 دنیا که براهل او زیانیست عظیم
 گسرتك زبان کی همه سود خوری

(۳۹۶)

اقتاده مرا امی و مستی کـارے
 خاتم زجه می کند ملامت بادے
 ای کاش که هر حرام مستی کسری
 تا من بجهان نسد بسد می هشیایے

(۳۹۷)

ای باده خوشگوار در جام بهی
بر پای خرد تمام بند و گرهی
هر کس که ز تو خورد امانش ندهی
تا گوهر او بر کف دستش نهدی

(۳۹۸)

اے چرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که بمن رسد تو آتش کنی اش
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

(۳۹۹)

ای چرخ همه خسیس را چیز دهی
گرما به و آسیا و دهلین دهی
آزاده بنان شب گروهان بنهد
شاید که بر این چنین قلت یزد دهی

(۴۰۰)

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
وز معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم و گناه و وز رجا هشیارم
امید بر رحمت تو و دارم یعنی

(۴۰۱)

اے دل تو به ادراک معما نرسی
در نکته زیر کاف دانا نرسی
اینجا بعی و حجام بهشتی می ساز
کانجا که بهشت استرسی یا نرسی

(۴۰۲)

ایدل آگر از غبار آن پاک شوے
تو روح مجردی بر ازلت شوے
عشرش است نشیمن تو حرمت بادا
گسائی و مقام حقان خاک شوے

(۴۰۳)

ای دهر بگردشای خود معترفی
در زاویه جور و ستم مستکفی
نعمت بخسان دهی و زحمت بکسان
زین هردو برون نه خری یا خرفی

(۴۰۴)

ایکاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
یا از پس صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

(۴۰۵)

باما اوهی آنچه کوئی از کین کوئی
پیوسته مرا مایحد و ییدین کوئی
من خود مقوم بدانچه گری ایکن
انتصاف بده ترا رسد کین کوئی

(۴۰۶)

بر کوزه کری پریر کردم گذری
از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندیده هر بی بصری
خاک بدرم در کف هر کوزه کری

(۴۰۷)

بر سنک زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم که کردم این او باشی
با من ای بان حال میگفت سبو
من چون نویدم تو نیز چون من باشی

(۴۰۸)

بر گیر ز خود حساب از اخباره
کاول اوچه آوردی و آنچه ری
گوئی نخورم باده که میباید مرد
میباید مرد اگر خوری یا نخورے

(۱۰۹)

پیرے دیدم بخانہ خماری
گفتم ندھی ز رفتہ کا اخبارے
گفنا می خور کہ همچو ما بسیاری
رفتند و کسی ب از نیامد بارے
(۴۱۰)

ناکی ز غم زمانہ مجزون باشی
با چشم بر آب و دل پر خون باشی
می خور بکنار سبزہ و آب روان
ز آن پیش کزین دایرہ بیرون باشی
(۴۱۱)

اچند حدیث پنج و چہار ای ساقی
شکل چہ یکی چو صدھزار ای ساقی
خاکم ہمہ چینک بساز ای مطرب
با دیدم ہمہ باد و یار اے ساقی

(۴۱۲)

تا چند زیاسین و برات اے ساقی
بنویس بمیخانه برات ای ساقی
روزی که برات ما بمیخانه برند
آروز بود شب برات اے ساقی

(۴۱۳)

تادر تن نیت استخوان ورك و بی
از خاۀ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه از خصم بود رستم زال
منت مکش از دوست بود خانم طی

(۴۱۴)

ناکی غم آن خورم که دارم یابی
وین عمر بخوئدای گگذارم یابی
بر کن قدح یاد که معلوم نیست
کاین دم که فرورم بر آرم یابی

(۴۱۵)

آن زن چو بزیر فلک ای باکی
میخور چو دراین جهان آفتناکی
چون اول و آخرت بجز خاکی نیست
انگار که بر خاک نئی در خاکی

(۴۱۶)

بجز راه قلندران می خانه میوه
جز باده و جز سماع و جز یار میجوی
بر کفی قدح باده و بردوش سبوی
می نوش کن ای نکار و بیهوده گوی

(۴۱۷)

چندانکه نگاه میکنم هر سوئی
از سبزه بهشت است وز کون و جوئی
صحرا چو بهشت است زدوزخ کم گوی
بنشین به بهشت با بهشتی روئی

(۱۱۸)

چون هست زمانه درشتاب ای ساقی
 بر نه بکفم جام شراب ای ساقی
 هنگام صبح قفل از در بسکشا
 می ده که یر آمد آفتاب ای ساقی

(۱۱۹)

چون می ندهد اجل امان ای ساقی
 درده قدح شراب هسان ای ساقی
 غم خوردن بیهوده نه کار دل ماست
 باین دوسه روزه در جهان ای ساقی

(۱۲۰)

چون واقفی ای پسر زهر اسراری
 چندین چه خوری بیهوده هر ایماری
 چون می نرود باختیارت کاری
 خوش باش در این نفس که هستی باری

(۴۲۱)

خواهی که اساس عمر محکم یابی
 یکچند بعالم دل بسی غم یابی
 فارغ منشین ز خوردن بادۀ صاف
 نا لذت عمر خود دما دم یابی

(۴۲۲)

بخوش باش که بخته اند سودای تودی
 ایمن شده از همه تمنای تو دے
 روشاد بزی که بی تقاضای تو دی
 دادند قراد کار قردای تو دے

(۴۲۳)

در کار گه کوزه گری کردم رای
 در پایہ چرخ دیدم استاد پیای
 میکرد سبو و کوزه را دسته ونای
 از کلاه بادشاه و از پای گدای

(۴۸۴)

در ده می لعل مشکبو ای ساقی
تا باز رهم زگفتگو اے ساقی
يك كوزه می بده از آن پیش که دهر
خاك من و تو کنند سبو ای ساقی

(۴۲۵)

درده قدحی ز لعل ناب ای ساقی
برگیر ز آتش به آب ای ساقی
تا عقل گریبان دلم خواهد داشت
دست من و دامان شراب ای ساقی

(۴۲۶)

در سنك اكر شوی چونار ای ساقی
هم آب اجل کند گذارای ساقی
خاکبست جهان غزل بخوان ای طرب
بادبست نفس باده یار اے ساقی

(۴۱۷)

در گوش دلم گفت فلک پنهانی
حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرادست بدی
خود را برهاند می ز سر گردانی

(۴۲۸)

رو بیخبری گزین اگر باخبری
تا از کف مستان ازل باده خورے
تو بیخبری بیخبری کار تو نیست
هر بیخبری را نرسد بیخبرے

(۴۲۹)

ز آن کوزه می که نیست دروی ضرری
پر کن قدحی بخور بمن ده دگری
ز آن بیشتر ای پسر که در رهگذری
خاکه بن و نو کوزه کنند کوزه گری

(۴۳۰)

زینهار کنون که میتوانی بارے
 بردار ز خاطر عزیزان بارے
 کین مملکت حسن نماند جاوید
 از دست اوهم برون رود یکباری

(۴۳۱)

سازنده کار مرده و زنده اوئی
 دارنده این چرخ پراکنده توئی
 من گرچه بدم خواجه این بنده توئی
 کس را چه گنه چو آفریننده توئی

(۴۳۲)

شمعشت و شراب و ماعذاب ای ساقی
 در شیشه می چو لعل ناب ای ساقی
 از خاک برآر این برآش را
 بر بساط مده بیار آب ای ساقی

(۴۳۳)

شیخی بزق فاحشه گفتا هستی
 هر لحظه بدام دیگرسے پابستی
 گدازا شیدا هر آنچه گوئی هستم
 اما تو چنانکه مینمائی هستی
 (۴۳۳)

صبحی خوش و خرم است خیز ایساقی
 در تیشه کن آن شراب از شب باقی
 جامی بهن آور و غنیمت میدان
 این یکدمه نقد را و فردا باقی
 (۴۳۵)

گمرا آمدنم بخود بدے نامدهی
 ورنیز شدن بهن بدے کی شدهی
 به زآن نیدی که اندرین دیر خراب
 نه آمدهی نه شدهی نه بدہی

(۴۳۶)

گویند مخور می که بلا کش باشی
در روز مکافات در آتش باشی
این هست ولی زهر دو عالم خوشتر
این یکدم کز شراب سر خوش باشی

(۴۳۷)

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
و زمی دو منی ز گوسفندی رانی
با ماهر خبی نشسته در ویرانی
عاشی بود آن نه حد هر ساطانی

(۴۳۸)

گر هست تورا در این چهار دهنر من
زینهار وزن بی من و ساقی نقی
بیش از من و تو بیازمودند بسی
دنیا نکنند گرای آزاد کسی

(۴۳۹)

مارے می وہ عشوق و صبح ایساقی
از ما ناید توبہ تصوح ایساقی
تا کسی خوانی قصہ نوح ایساقی
پیش آر سبک راحت روح ایساقی

(۴۴۰)

هان کوزہ گرا پیا اگر ہشیاری
تا چند کنی بر گل آدم خواری
آتش فریدون و کف کیخسرو
بر چرخ نہادہ چہ می بندارے

(۴۴۱)

هان تا بر مستان بدمرستی نشوی
یا از در نیکووان زشتی نشوی
می خور که خوردن و بنا خوردن می
گر آلت دوزخی بہشتی نشوی

(۴۴۲)

هر رهگذرم هزار جا دام نمی
گوئی که بگیم و مت اگر کام نمی
يك درز حکم تو جهان حالی نیست
حکیم تو کسبی و شایعیم نام نمی

(۴۴۳)

هنکام سپیده دم شروبی سحرری
دانی که چرا همی کند نوحه کری
یعنی که نمودند در آئینه صبح
کز عمر شبی گذشت تو ایخبرے

(۴۴۵)

یارب بگشای بر من از رزق دری
بی منت محالوق رسان و حضرے
از باده چنان مست نمائ که دانه مرا
کز یخبری نباشم درد سری
تمام شد

(مرکز فرش اقسام کتب)

خیابان ناصر یہ کتابخانہ و مطبعہ

علمی



بین الحرمین

حجرۃ آقاہدے قاضی سعیدے کتاب فر

طابین رجوع قرہ ایند



CALL No. 49150122 . NO. 5522
 جلد ۱
 ۵۵۲۲
 رباعیات حکیم شمس الدین ع
 رباعیات

DATE	NO.	DATE	NO.
	1077		
	154		



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

